بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس واجب التعظیمی را که بتشریف نطق انسان را شرف بخشید
و کلام موزون و علم اوزان موهبت فرمود و صلوات نامیات بر محمد
مصطفی و آل او باد **اما بعد** بدانکه این مختصریست از منشآت مولانا
وحید تبریزی در علم عروض و قافیه و صنایع شعر که از برای برادرزاده خود
تالیف کرده تا بدین مقدمه را و زان مدخل کند در حدود قافیه و شناسد
و صنایع شعر بداند و این جمع مختصر تمام نهاد و بالله التوفیق **اکنون**
بدانکه شعر کلامی است موزون و موزون را میزانی باید تا صحیح را از مکسور
باز دانند و میزان شعر عروض است و عروض چوبی را گویند که در میان
خیمه باشد تا خیمه بدان قائم شود و عروض بیت را رکن آخر از مصراع اول
و چنانکه قیام خیمه بدان چوب باشد قیام بیت شعر بدان رکن بود که چون
آن رکن گفته شود معلوم گردد که آن شعر از کدام بحر است سالم است یا غیر
سالم اگرچه در باب عروض استادان را اقاویل بسیار است اما قول صحیح

اینست که از عروض از برای آن گویند که معروض علیه شعر است یعنی
شعر را بدان عرض کنند تا زیادت و نقصان آن پیدا آید

در غم عشق تو ام بنگر بکرمت و از ترکیب تقدیم و تاخیر سبب و وتد فاصله
افاعیل و تفاعیل حاصل آید بیان ترکیب اجزای سالم از ترکیب یک سبب خفیف
و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر وتد بر سبب مقدم داری فعولن آید
بر وزن لم کووا اگر وتد بر سبب موخر داری فاعلن آید بر وزن کو دلم او این
هر دو جزو را خماسی خوانند و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد مجموع سه
جزو آید اگر وتد بر دو سبب مقدم داری مفاعیلن آید بر وزن مرا دل
کووا اگر وتد از دو سبب موخر داری مستفعلن آید بر وزن کو دل مرا او
اگر وتد میان دو سبب داری فاعلاتن آید بر وزن کو مرا دل و از ترکیب یک فاصله
صغری و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر وتد بر فاصله مقدم داری مفاعلتن
آید بر وزن بنا بر منی و اگر فاصله بر وتد مقدم داری متفاعلن آید بر وزن
بر منی بنا و از ترکیب سه سبب خفیف و یک وتد مفروق یک جزو آید آن مفعولات
بود بر وزن در ده باده و فاصله کبری در اجزای اصلی مثال نیست ولی
از مستفعلن که بزحاف خبل چون سین و فا بیفتد متعلن ماند فعلتن
بجای آن بنهند و آنرا مخبول خوانند تا فاصله کبری بود و مفعولات نیز
جزو اصلی نشود مگر با اجزا بکار برند و در مفعولات استادان را خلاف است

که اجزاء اصلی است پانزده این هفت جزو که اجزاء اصلی اند هفت بحر شود
و آن هزج و رجز و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک بود و هم از ترکیب
این اجزا با یکدیگر دوازده بحر شوند و آن سریع و منسرح و خفیف و مضارع
و مجتث و مقتضب و طویل و مدید و بسیط و غریب و قریب و مشاکل باشد
و از این نوزده بحر پنج بحر خاصهٔ عرب است که عجم شعر در آن کمتر گویند و آن
وافر و کامل و طویل و مدید و بسیط بود و سه بحر خاصهٔ عجم است که عرب
در آن شعر نگویند و آن غریب و قریب و مشاکل بود و دیگرها مشترک باشد
میان عرب و عجم اسامی بحور و اعداد و اجزاء آن بحر هزج در اصل مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باشد دو بار در هر بیتی بحر رجز در اصل مستفعلن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد دو بار در هر بیتی بحر رمل در اصل
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد دو بار در هر بیتی بحر
وافر در اصل مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن باشد دو بار
در هر بیتی بحر کامل در اصل متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن باشد
دو بار در هر بیتی بحر متقارب در اصل فعولن فعولن فعولن فعولن باشد
دو بار در هر بیتی بحر متدارک در اصل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد

دو بار در هر بیتی بحر سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات
باشد دو بار بحر منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات باشد
دو بار بحر خفیف در اصل فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن باشد
دو بار در هر بیتی بحر مضارع در اصل مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن باشد
دو بار بحر مجتث در اصل مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلاتن باشد
دو بار بحر مقتضب در اصل مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن باشد
دو بار ولی این را مربع گویند بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد
دو بار بحر مدید در اصل فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد
دو بار بحر بسیط در اصل مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد
دو بار بحر غریب در اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن مستفعلن باشد
دو بار بحر قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن باشد
دو بار بحر مشاکل در اصل فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن باشد
دو بار چون ترکیب اجزاء و اسامی و اعداد بحور معلوم گشت بدانکه چیزی
چند نیز هست که با اجزاء اصلی در آیند تا متفرعات از آن منشعب گردند
و آن را زحاف خوانند و جمع آن را ازاحیف گویند و زحاف در لغت [illegible]

دو افتادن باشد و در اصطلاح آنست که اجزاء سالم را از حال خود

بگردانند یعنی در آن زیادت یا نقصان شود و استادان عجم سی و پنج زحاف

آورده‌اند و از این بیست و دو موضوع عرب است و سیزده موضوع عجم آنچه ما را

بکار آید بیان آوردیم اسامی آن زحاف کف قصر حذف خرم خرب

جب زلل بتر خبن طی قطع شکل صلم تشعیث جحف هتم جدع

رفع ثلم خبل ثرم نحر وقف کشف اسباغ اذاله ترفیل بیان

اما تعریفهم لغوی و هم اصطلاحی کف از روی لغت باز داشتن باشد

و در اصطلاح آنست که از جزو سباعی که آخر آن وتد مجموع و سبب خفیف بود

ساکن آخر بیفکنند که حرکت ما قبل آن باقی باشد و این در مفاعیلن و

فاعلاتن باشد و از مفاعیلن مفاعیل بماند و از فاعلاتن فاعلات

بماند و این را مکفوف خوانند قصر از روی لغت کوتاه کردن باشد و در

اصطلاح آنست که از جزوی که آخر آن سبب

بماند و از مفعولات فا بیفکنند معولات بماند مفاعیل بجای آن بنهند

و از فاعلاتن الف بیفکنند فعلاتن بماند و اینها را مخبون خوانند طی از روی

لغت در نوردیدن بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که حرف چهارم

آن ساکن باشد آن حرف ساکن بیفکنند و این در مستفعلن و مفعولات

آید که از مستفعلن فا بیفکنند مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و از

مفعولات واو بیفکنند مفعلات بماند فاعلات بجای آن بنهند و این را

مطوی خوانند قطع از روی لغت بریدن باشد و در اصطلاح آنست که

از وتد مجموع حرف ساکن بیفکنند و متحرکی که پیش از ساکن بود ساکن شود و

این در مستفعلن و فاعلن آید که از مستفعلن نون بیفکنند و لام ساکن

شود مستفعل بماند مفعولن بجای آن بنهند و از فاعلن فاعل بماند و

فعلن بجای آن بنهند و این را مقطوع خوانند شکل از روی لغت بستن پای

چهارپایان با شکال بستن باشد و در اصطلاح آنست که از فاعلاتن

الف از سبب اول و نون از سبب آخر بیفکنند فعلات بماند و این را

مشکول خوانند صلم از روی لغت گوش بریدن باشد و در اصطلاح

آنست که از فاعلاتن سبب آخر بیفکنند و وتد قطع شود یعنی ساکن

٥ بیفکنند و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن شود فاعل بماند فعلن بجای آن
بنهند و از مفعولات وتد مفروق بیفکنند مفعو بماند فعلن بجای آن بنهند
و آن را اصلم خوانند تشعیث از روی لغت پژمرده شدن باشد و در اصطلاح
آنستکه فاعلاتن را مجنون سازند تا فعلاتن شود پس حرف دوم را ساکن
کنند تا فعلاتن شود مفعولن بجای آن بنهند و آن را مشعث خوانند حجف در
لغت چیزی را از جای پاک بیرون بردن بود و در اصطلاح آنستکه فاعلاتن را
مجنون کنند فعلاتن شود پس فاصلهٔ صغری را از آن بیفکنند تن بماند فع بجای
آن بنهند و فع چون از فاعلاتن خیزد آن را مجحوف خوانند حذ از روی لغت دنبال
بریدن باشد و در اصطلاح آنستکه از مستفعلن وتد مجموع بیفکنند مستف
بماند فعلن بجای آن بنهند و فعلن که از مستفعلن خیزد آن را احذ خوانند
جدع در لغت بینی بریدن بود و در اصطلاح آنستکه از مفعولات دو سبب
خفیف بیفکنند و تا ساکن شود لات بماند فاع بجای آن بنهند و فاع چون
از مفعولات خیزد آن را مجدوع خوانند دقع از روی لغت برداشتن باشد
و در اصطلاح آنستکه از جزوی که اول آن دو سبب خفیف بود سبب اول
بیفکنند و آن در مستفعلن و مفعولات بود که از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن

بجاءان

بجای آن بنهند و از مفعولات عولات بماند مفعولُ بضم لام بجای آن بنهند
و آن را مرفوع خوانند ثلم از روی لغت رخنه شدن باشد و در اصطلاح آنستکه
از فعولن فا بیفکنند عولن بماند فعلن بجای آن بنهند و چون فعولن
از فعولن خیزد آن را اثلم خوانند خبل از روی لغت تباه شدن باشد و در
اصطلاح آنستکه از مستفعلن سین و فا بیفکنند متعلن بماند فعلتن بجای
آن بنهند و آن را مخبول خوانند ثرم از روی لغت دندان پیش شکستن باشد
و در اصطلاح آنستکه از فعولن فا و نون بیفکنند عول بماند فعلُ بضم لام
بجای آن بنهند و آن را اثرم خوانند نحر از روی لغت گلو بریدن بود و در اصطلاح
آنستکه از مفعولات مجدوع که لات مانده بود تا نیز بیفکنند لا بماند فع بجای
آن بنهند و فع چون از مفعولات خیزد آن را منحور گویند وقف در لغت باز ایستادن
بود و در اصطلاح آنستکه از مفعولات تا ساکن شود و مفعولات شود و آن را
موقوف خوانند کشف در لغت برهنه کردن باشد و در اصطلاح آنستکه
از مفعولات تا بیفکنند مفعولا بماند مفعولن بجای آن بنهند و آن را مکشوف
خوانند اسباغ در لغت تمام کردن بود و در اصطلاح آنستکه بر جزوی
که آخر آن سبب خفیف باشد یک حرف ساکن بر آن زیاده شود چون مفاعیلن که

مفاعیلان شود و فاعلاتن که فاعلاتان شود و فاعلن که فاعلان شود
و اینها را مسبغ خوانند و اذاله در لغت دامن بر نهادن باشد و در اصطلاح
آنست که بر جزوی که آخر او وتد مجموع باشد یک حرف ساکن بر آن زیاده شود
و این در مستفعلن و فاعلن آید که مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان گردد
و اینها را مذال خوانند و ترفیل از روی لغت دامن دراز کردن باشد و در
اصطلاح آنست که بر وتد آخر یک سبب بیفزایند تا مستفعلن مستفعلاتن شود
و آنرا مرفل خوانند بیان آنکه شعر چیست از روی لغت و بحسب اصطلاح
بدانکه شعر از روی لغت دانستن بود که هر کسی که چیزی را دریابد گویند بدان
شعور یافت و از روی اصطلاح کلامی است موزون مقفا و مخیل و کلام
بحسب لغت الفاظ است و از روی اصطلاح کلمه چند است جمع آورده شود
که بحسب وضع دلالت کند بر معنی که قائل در آن قصد کرده باشد و وزن از روی
لغت حد و مقدار موزون بود و در اصطلاح عبارت است از هیأتی که تابع نظام
حرکات و سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار باشد بحیثیتی که نفس از ادراک
آن لذتی یابد که ذوق خوانند بدانکه نظم سه گونه بود قصیده و مثنوی
و مسمط و قصیده آنست که در آن یک بیت گفته شود بیک قافیه پس مصرعی دوم با

و غزل

و غزل و قطعه از این جمله است و مثنوی آنست که در هر بیت آن دو قافیه
گفته آید و مسمط آنست که یک بیت را چهار بخش گفته شود و در سه بخش
قافیه نگه دارند و در بخش چهارم قافیه اصلی بیارند که بنای شعر بر آن بود
و گاه باشد که در بخش چهارم قافیه اصلی نیارند کلمه بیشتر یا مصرعی مکرر
آرند چنانکه مولانا جمال الدین خواجه آورده اند و آن جایز است پس
مسمط نیز نوعی باشد از شعر و مسمط را از چهار پاره گفته اند نثر نیز سه گونه
بود نثر مرجز و نثر مسجع و نثر عاری نثر مرجز آنست که وزن دارد و
قافیه ندارد و نثر مسجع آنست که قافیه دارد و وزن ندارد و نثر عاری
آنست که نه قافیه دارد و نه وزن دارد پس نه قافیه بی وزن شعر است
و نه وزن بی قافیه هر دو بباید تا شعر باشد و شعری که از معنی نباشد خود
حاجت ندارد و صنایع را بیش شعر است پس شعر را از وزن و قافیه ناگزیر است
اینجا اوزان را بنمائیم و با هر بیت که با استشهاد وزن بیاریم در آن
صنعتی از صنایع بیاوریم و شرح آن باز نمائیم تا آن نیز روشن گردد
و در آخر حدود قافیه و حروف و حرکات آن شرح دهیم بیان تقطیع و کیفیت
آن تقطیع از روی لغت پاره پاره کردن بود و در اصطلاح آنست که

ارکان شعر را بکشایند و با اجزاء عروض عرض کنند تا درست از
نادرست پیدا آید در تقطیع باید که حکم بر حرف ملفوظ کنند نه بر حرف
مکتوب که بسیار حرف در کتابت نویسند که در لفظ نیاید از در تقطیع
نیارند چون واو چو و دو و تو و هاء که و چه که آن واو و آن هاء ملفوظ
نگردند و در تقطیع نیایند که ایشان نشان حرکت آن حرفند که ما قبل
واو و هاء باشند و واو اصلی که در مو و در سو و هاء اصلی که در مه و
بود و آن نیز که پیش از الف واو ساکن بود چون زمانها و مکانها که بر
وزن فعولن بود و نون با جون و با چون که این نونها نیز در تقطیع
دیگر نون چنین دارد و زین تا رد که بر وزن مفاعیلن بود این دو نون
نیز در تقطیع نیایند اما الف و نون ساکن را چون بکلمه دیگر اضافه کنی
در حشو چون جان که بر وزن فع است که نون آن در تقطیع نیاید چون
بگوئی که جان منست آن نون در حشو بر وزن مستفعلن بیاید از در ترتیب
ترکیب جان منست آرند و این را باطل گویند و دیگر هاء بینقطه با ترکیب کنند حرفی
چند نیز باشد که در کتابت ننویسند و در تقطیع بیاورند چون حرف
مشدد که در کتابت یکی نویسند و در تقطیع دو آورند اول ساکن دوم

متحرک

متحرک چون سر من که در دو بر وزن فاعلن آید سر من را در تقطیع سر من
بدو را نویسند را واو را هم بدو را نویسند و کلمه نیز که بکلمه عطف باشد
چون بیاورد رد ما بنگر بر وزن مفاعیلن بود

و فاصلهٔ کبری را چنین ٥٥٥٥ ا بعد از این اشکال دائره باز نمایم
تا اشکال نماند تفکیک بحور از یکدیگر باشند که از کجا جزو بنیاد کنند
تا بحر دیگر شود و فک در لغت جدا شدن باشد و در اصطلاح آنست که
در دایره از هر جانب جزو که بنیا کنند بحر دیگر شود چنانکه در دایره مؤتلفه
که چون دائره بچهار مفاعیلن تمام کرده خواهند که مستفعلن تخریج کنند از
عیلن بنیا کنند که عیلن مفا مستفعلن باشد چون دائره بچهار
مستفعلن تمام شود و خواهند که فاعلاتن تخریج کنند باید که از لن بنیا
کنند که لن مفاعی فاعلاتن باشد در دائره متفقه چون بچهار مفاعلتن تمام
کرده و خواهند که متفاعلن تخریج کنند باید که از علتن بنیا کنند که
علتن مفا متفاعلن باشد و چنانکه در دائره مجتنبه که چون دائره بفعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن تمام شود و خواهند که فاعلاتن فاعلن تخریج کنند باید
که از لن فعولن بنیا کنند تا فاعلاتن فاعلن شود و دو بار دائره تمام کرده
خواهند که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن تخریج کنند باید که از
تن فاعلاتن بنیا کنند تا مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن شود و چنانکه
در دائره مشتبه که چون دائره بچهار فعولن تمام کرده و خواهند که فاعلن

از آن تخریج کنند از لن فعولن بنیا کنند که لن فعولن فاعلن باشد و چون
چنین خواهند بحورا از یکدیگر منفک کردد این بحور از مختلفه دایره
منتزعه اگرچه بعضی حروف متفق‌اند اما حرکات و سکنات مختلف‌اند چون
چنین است مصراع از دو دایره را مقطع بنویسند و متحرک و ساکن آن را
نمایند که در آن گاه باشد که متحرک ساکن شود و ساکن متحرک کردد تا بیان بحرها
تواند خواندن که درین بحرها شعرها را نگویند که خوش آینده نباشد اما
از هر جا که نام آن بحر نوشته‌ایم چون بخوانند آن بحر باشد مصراع دایره
اول مصراع را بود مه پیش رخسارت رغینا صنم جا که مصراع دایره

چون اسم و اشتقاق عروض و تنوع حرکات و سکنات و وضع اسباب
و اوتاد و فواصل در ترکیب بیت از بنا و تشفیه حدود و داخل
و اجزائی که از این ترکیب کردد و اسامی اعداد و اجزای بحور
و اسامی و اصطلاحی و کیفیت نظم و چگونگی نثر و
طریق تقطیع و ضابطات حروف مکتوب غیر ملفوظ و ملفوظ غیر مکتوب
و اشکال دوایر و تفکیک بحور از یکدیگر در هر دایره روشن کشت بعد
از این جدول را با صنایع بنا دهیم و بیت را تقطیع با نمائیم و پیش از بیت
نام بحر و تغیرات وزن و نام آن صنعت که در آن بیت باشد منبه
و بعد از تقطیع شرح صنعتش کنیم تا عیان کردد پس اول از بحر هزج بنا
کنیم که استادان ما چنین کرده‌اند تنبیها آنکه هزج آوازی بود با ترنم

خوش ابنده باشد   بحر هزج سالم صنعتش ترصیع ٭ رخ رنگین او هر جا
سحر باشد نگار غنا ٭ لب شیرین او هر جا شکر باشد ملو جزا ٭ رخ رنگی مفاعیلن
ن او هر جا مفاعیلن سحر باشد مفاعیلن نگار غنا لب شیرین مفاعیلن او هر جا
مفاعیلن شکر باشد مفاعیلن ملو جزا اینجا الفاظ ترصیع رنگین و شیرین و هر جا
و هر جا و سحر و شکر باشد و باشد و نگار و ملو و غنا و جزا است که هر یک ازین
دو قرینه با یکدیگر متفق اند در عدد و مقدار حروف و وزن که ترصیع چنین باشد
هزج سالم صنعتش ترصیع با تجنیس ٭ دلم زاکرم بازاری ازانم کرم بازاری
دلم زاکرم بازاری ازانم کرم بازاری ٭ تقطیعش دلم زاکر مفاعیلن
مبازاری مفاعیلن ازانم کر مفاعیلن مبازاری   دلم زاکر مفاعیلن
مبازاری مفاعیلن ازانم کر مفاعیلن مبازاری اینجا ترصیع مع التجنیس کرم
بازار است که چهار مرتبه آمده است که کرم بازاری اول کرم که دن کرم
بازاری دوم کرم بازاری آدمی کرم بازاری سیم دل از دو بازار و دیگر کرم بازاری
چهارم کرم بازاری است این ترصیع مع التجنیس ازان گویند که ان کلمها که در
ترصیع صحیح نکرده اند اینجا تجنیس ارند   هزج مثمن سبع صنعتش تجنیس تام
بنادرچین هر باری بود زلف تا اصلد چین ٭ که سازی بر گل سوی سنبل

توده

توده چین بر چین   بنادرچین مفاعیلن هر باری مفاعیلن بود زلفی مفاعیلن
تا اصلد چین مفاعیلن که سازی بر مفاعیلن گل سوی مفاعیلن ز سنبل تو مفاعیلن
ده چین بر چین ٭ اینجا تجنیس تام چین و چین است که هر یک معنی دیگر دارند
یکی چم زلف و یکی شهر و لسننا شاعر و ضرب مفاعیل است تجنیس خفیف
نوع باشد هم ازان قسم تجنیس عبارت است از دو کلمه که صورتا یکی
مانند و معنی مختلف   هزج مثمن مکفوف صنعتش تجنیس ناقص ٭ زهی کرده
کرده و زهی رده و زهی رد ٭ زهی رده و زهی رده و زهی برده و زهی برده
زهی کرده مفاعیل زهی کرده مفاعیل زهی رده مفاعیل زهی رده مفاعیل
زهی رده مفاعیل زهی رده مفاعیل زهی برده مفاعیل زهی برده مفاعیل
اینجا تجنیس ناقص کرده و کرده و رده و رده و برده و برده است
بحرف و دیگر [illegible] متفق اند در حرکت مختلف که تجنیس ناقص است که عبا
مختلف باشند   هزج مثمن [illegible] و سیم و هفتم سالم و جزو دوم
و ششم محذوف عروض و ضرب مقصور صنعتش تجنیس آید ٭ چه مکتوبش
نویسم چو باشد خام نام خام ٭ مکران سر و کلا [illegible] در نامه نام تقطیعش
چه مکتوبش مفاعیلن نویسم فعولن چو باشد خام مفاعیلن نام خام مفاعیل

مکر انبر مفاعیلن و کلرخ فعولن بود در تنا مفاعیلن منام مفاعیل
اینجا تجنیس زاید نامه و نام و خامه و خام است که در نامه و خامه نامه و ها
زیاد است   هزج مسدس صنعتش تجنیس مکرر ز غمخواری کشم در عشق
آن دلبر که آن غمخواری از شادی بود بهتر ز غمخواری مفاعیلن کشم در عشق
مفاعیل آن دلبر مفاعیلن که آن غمخواری مفاعیلن ز شادی مفاعیلن
بود بهتر اینجا تجنیس مکرر غمخواری و غمخواری است که یکی با کلاست
یکی مرکبست که آن غم است و غمخواری هزج مسدس عروض و ضرب مقصور
صنعتش تجنیس مکرر زا چون کشتی بیکار دکار است دل مجروح زار
از آزار است تقطیعش زا چون کشتی مفاعیلن تو بیکار مفاعیلن
دکار است مفاعیل دل مجروح مفاعیلن ز آزار مفاعیلن دکار است
اینجا تجنیس مکرر بیکار و دکار است و آزار و زار است که در آخر مصراعها
پهلوی یکدیگر آمده اند و از آن مکرر گویند که دو کلمه تجنیس پی یکدیگر
آینده اگر کلمه اول از حرفی یا بیشتر زاید باشد مذیل هزج مسدس عروض
ضرب محذوف صنعتش تجنیس مطرف بصر یا تو لهو خادم چه خاری
اسیر بسته دادم چه زاری بصر یا تو مفاعیلن لهو خادم مفاعیلن

چه خاری

چه خاری مفاعیل اسیر و بی مفاعیلن نشه دادم مفاعیلن چه داری مفاعیل
اینجا تجنیس مطرف خادم و خاری و دادم و داری است پس تجنیس مطرف
از آن گویند که همه حروف آن متفق اند الا دو حرف آخر یعنی یک طرف آن تجنیس است
هزج مثمن همه اجزا آن مقبوض عروض مثال العروض صنعتش تجنیس خط
پری ندارد ای صنم به روشنی چنین جبین نشر ده از این پسر که بر رخ بود
ز خور عیان تقطیعش پری ندا مفاعلن ردای صنم مفاعلن به روشنی
مفاعلن چنین جبین فاعلات نشر ده مفاعلن از این پسر مفاعلن
که بر رخش مفاعلن ز خور عیان فاعلات اینجا تجنیس خط چنین و جبین و نشر و پسر است
که هر دو قرینه متفق اند بحروف و بنقطه مختلف هزج مثمن صدر و ابتدا
و حشو سیم و هفتم سالم دیگرها محذوف صنعتش اشتقاق نظر بنده ز نیکوی
نظر با دید ماهی زمین را در زمانت بود قدری چه جاهی نظرت در
مفاعیلن نکوئی فعولن نظر با دی مفاعیلن ده ماهی فعولن زمین را
مفاعیلن زمانت فعولن بود قدری مفاعیلن چه جاهی فعولن
اینجا اشتقاق نظر و نظر و زمین و زمانت که حروف اینها از یکدیگر
مشتق اند یعنی بیکدیگر نزدیکند هزج مثمن جزو انیس جزوی سالم

١٢ صنعتش سجع متوازی ء ای برخ گل سوری تاکی کنی دوری ء بسته
ز مهجوری خسته‌ام ز مهجوری ء تقطیعش

تقطیعش ء ددددن مفعول شم دد مفاعلن کاشدد ددد مفاعیلن
فاع ددد دددش مفعول برانما مفاعلن دکتا ندد ددد مفاعیلن فاع
اینجا مقلوب مجنح ددددد ددد ددد دد است که در اول و اخر مصرعها
آمده اند ما اینرا مجنح از ان گویند که اول و اخر بیت با اول و اخر مصراع
آید چون دو بال هزج اخرم صنعتش مقلوب مستوی ء ناسم دام دهد
محادم شان ء نادان باشد کشتابا زان ء تقطیعش نامه دا مفعولن
بدهد فاعلن محادم مفاعلن شا فاع نادانبا مفعولن شد مه فاعلن
دشاپنا مفاعلن دان فاع اینرا مقلوب مستوی از ان گویند که اگر از اول
مصراع تا اخر خوانی و اگر از اخر مصراع تا اول خوانی همین دو مصراع باشد
بی هیچ تغییری و هر چه چنین بود انرا مقلوب مستوی خوانند بحر رجز سالم
صنعتش نوع اول از رد العجز علی الصدر ء دلدار ما وقت سحر کردش
نظر دلدار ما ء ای صد هزاران افرین بر منظر دلدار ما ء تقطیعش
دلدا رما مستفعلن وقت سحر مستفعلن کردش نظر مستفعلن دلدا رما مستفعلن
ای صد هزا مستفعلن ران افرین مستفعلن بر منظر مستفعلن دلدا
مستفعلن اینجا رد العجز دلدار ماست و دلدار ماست که با اول و اخر بیت

امده است یعنی رجز مثمن مذال صنعتی نوع دوم از رد العجز علی الصدر

شام را بیاد دهم ای آفتاب اوج حسن شك نیست کین نکند

کرد از آن سلطان شام تقطیعش شام را بیا مستفعلن دهم

ای آفتا مستفعلن ب اوج حسن مستفعلن شك نیست کین مستفعلن

نه کند مستفعلن کرد از آن مستفعلن سلطان شام مستفعلان

اینجا رد العجز علی الصدر شام وشام است که باول داخی بیتا امده

معنی دیگر دارند رجز مسدس سالم صنعتی نوع سیم از رد العجز علی الصدر

بکند یار شك قمر بدکرد بر ما که هوش خوشتر از شمس و قمر تقطیعش

بکند یا مستفعلن ر شك قمر مستفعلن بارید کر مستفعلن بر ما که هوس

مستفعلن خوشتر از مستفعلن شمس و قمر مستفعلن اینجا رد العجز علی

الصدر قمر و قمر است که بکوی زیبا مصراع اولده بکی داخی مصراع ثانی امده اند

بیت معنی رجز مثمن مطوی صنعتی نوع چهارم از رد العجز علی الصدر

کر چه تیر نازنده پیش رخش جلوه کری شاید ار بارد کر جانب بغلتد بری

مستفعلن چهار بار هر مصراع اینجا رد العجز علی الصدر بری و بری است

که یك بری دیکر بری باشد که تجنیس یکی باول مصراع و یکی باخر مصراع

رجز مثمن جزوی مطوی جزوی مجنون صنعتی نوع پنجم از رد العجز علی الصدر

بر برا کر رسد دمی قامت سرو سیمبر زانکه درخت دولتم ابدا ز

زمان بری اینجا رد العجز علی الصدر بر و بر است که هر دوان یکنوع

سخن ایدی یکی اول مصراع اولده یکی اخر مصراع امده است رجز مثمن جزوی

مجنون رجز وی مطوی صنعتی نوع ششم از رد العجز علی الصدر مکش

ز کین بر سرم تیغ جفا اکر چه تن نه دشمنی بدوستی کر تو کشی

اینجا رد العجز علی الصدر مکش و کشی است که باول داخی بیتا امده اند

بحروف بیکدیکر نزدیکند از یکنوع سخن هستند رجز مربع مذال

صنعتی نوع دوم از ضم ششم از رد العجز علی الصدر درد تو بکار است

ابد هزار درد لعزان نجی بکار اینجا رد العجز علی الصدر بکار و بکار

که حروف بیکدیکر نزدیکنند یعنی بحر رمل مثمن سالم صنعتی منفصل

نام وننکم کفر و دینم جسم و جانم شد بتیغ روز و شب نا منتظر

بی هم جانم بتیغ فاعلاتن فاعلاتن اینجا منفصل نام وننك و کفر و

دین و جسم و جان و روز و شب است هر دو کلمه ضد یکدیکرند هر دو

کلمه که عکس یکدیکر باشند انا منفصل کویند رمل مثمن مقصور صنعتی

تضمین فرد رج * باغ و زاغ از لاله و گل آکنده فرد بس برین * از سمن بیخ
چمن آجاوه گاه حور عین * اینجا تضمین باغ و زاغ و سمن و چمن است که هر دو
قرینه بحرف راء و دو وزن متفق اند در فناء اول مختلف رمل مثمن صنعتش
کلام جامع * گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اختیار است * چون نماند محنت
و غم و عمر و دولت در گذار است * اینجا کلام جامع است که به شکر و شکایت
و موعظه تن و تسکین خاطر خود کرده که گذشتن محنت و غم و نماندن عمر و دولت
رمل مثمن همه اجزا مخبون عروض و ضرب مخبون و مقصور صنعتش استعاره *
نه هر دامن لطف دل بیچاره زدست * که بپای غم عشقت بود افتاده چه مست
اینجا لفظ استعاره دامن لطف دست و پای غم است که نه زلف را دامن بود و نه دل را
دست و نه غم را پای بود اینها بطریق استعاره زده اند رمل مسدس صنعتش حسن
مطلع * بی جمالت دل نخواهد سرانور * بی دهانت جان نخواهد حوض کوثر *
اینجا غرض ابتدا بسخن است که در مطلع لطف نثر نگاه داشته است رمل
مثمن عروض محذوف صنعتش حسن تخلص * تا سکان آستانت را بجدی
برده * سر نهد بر آستانت هر خدمت پادشا * اینجا ابتدا بسخن است در
تخلص رمل مسدس عروض و ضرب محذوف صنعتش حسن طلب * من نیازم

بوسه

بوسه جستن از لبت * گر تو بخشی آن تو عین کرم * اینجا غرض بوسه
خواستن است بشیرین کاری رمل ربع صنعتش مدح موجه * دوستان
را دل نوازی و دشمنان را جان گدازی * اینجا مدح موجه دلنوازی دوستان
و جان گدازی دشمنان است که او را با این هر دو مدح کرده شد رمل
مشکول صنعتش مراعات نظیر * بر عارض و عذار تو گل و لاله کشیده سنبله
خط و خال عنبرینت مشک چین شکسته * اینجا مراعات نظیر عارض و
عذار و خط و خال و گل و لاله و عنبر و مشک است که اینها با یکدیگر مناسبت دارند
بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب با ام مستعمل نیست
از آنکه خوش آیند نباشد بحر سریع صنعتش محتمل الضدین * ای بدین خسار
تو گل کشته خار * در ره سودای تو فخر است عار * اینجا محتمل الضدین گل
کشته خار و فخر است عار است که هر یک دو طرف دارند که آن گل خار شده
و خار گل شده و فخر عار و عار فخر بود یعنی بر هر دو نوع حمل توان کرد
سریع مطوی مکشوف صنعتش تاکید المدح بما یشبه الذم * سرو تو باشد
ضیاء سیمبر لیک بود بر سر سرو تو قمر * اینجا غرض تاکید و استوار کردن
که چون سرو او را سیمبر مدحش کرده بحق گفته لیک کسی نبود که چیزی بگوید

را مذمت خواهد کرد چون روی ترا قمر خواند مدح دیگر کرده را استوار نما خفیف

بحر سریع صنعتش التفات ❁ درغم او جان سپرد عاشق زار و زار آه ای صنم

گلعذار کام دل من برآر ❁ اینجا غرض درغم او ای صنم است که از غایب بمخاطب

آمده است منسرح مطوی مکشوف صنعتش ایهام ❁ ای که ز زلف سمین

سرو تو دارد بری ❁ مثل بنفشه عارضت نامده سبز تا خط تری ❁ اینجا ایهام بر تری

اختری است که هر یک دو معنی دارد که یک بر مه و یکی بر معشوق بود

یک اختر طالع و یکی رعنا و تر و هر چهار دو معنی بود با شیشه را ایهام گویند

و ایهام بگمان افتادن بود که چون دو بیند گمان برند که معنی دیگر دارد منسرح

صدر و ابتدا مطوی عروض و ضرب مجدوع و حشو جزو مطوی موقوف جزوی

مطوی صنعتش تشبیه مطلق ای رخت آفتاب مه پرنور ❁ زلف تو باشد مدام

چون شب دیجور ❁ اینجا تشبیه مطلق کرده زلفست که یکی را باقتاب و یکی را

بشب تشبیه کرده است بحر خفیف مثمن اجزا مخبون صنعتش تشبیه

مشروط ❁ چو قدت نارون بود اگر ترا رخ بود قمر ❁ چه رخانت بود قمر اگرش

لب بود شکر ❁ اینجا غرض نارون و قمر است که نارون را بالای او

قد را بدعی او تشبیه کرده است بشرط آنکه نارون را رخ قمر و قمر را لب

شکر

شکر باشد و این را مشروط از آن گویند که در آن شرط بود خفیف مسدس صدر

مخبون ابتدا و یا ام عروض و ضرب مخبون مقصور صنعتش تشبیه کنایه ❁

گل سرو تو قرار دل ربود ❁ سنبلت بر سمن بنفشه کشد ❁ اینجا گل و سرو

و سنبل و سمن را رخ و بالا و زلف و بناگوش معشوق مانند کرده شد چنانکه

انها را که مشبه بود نام نبرده این تشبیه کنایه را از آن گویند خفیف مسدس

صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب اصلم مسبغ صنعتش تشبیه تسویه

همچو عیشم خراب و تلخ است ❁ لب لعلش چو چشم من در بار ❁ اینجا تشبیه تسویه است

که عیش خود را بخراب او مانند کرده است بتلخی و لعل او را بچشم خود مانند کرده

بدر باری این را تشبیه تسویه از آن گویند که یک چیز خود را بیک چیز او و یک

چیز او را بیک چیز خود مانند کرده یعنی در تشبیه برابرند خفیف مسدس صدر

و ابتدا و حشوها مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف صنعتش تشبیه عکس

شد شام چو صبح از آنمه رو ❁ شد شب چو روز من از آن خم مو ❁ اینجا تشبیه عکس

شام صبح کرد اینجا است از مه روی او و شب چون روز است از خم موی او

که اینها بر عکس مانند کرده باشد بحر مضارع جزوی مکفوف جزوی مقصور

صنعتش تشبیه اضمار ❁ گر آن طره هست مشک ناب چرا دی ❁ ور آن

16

چهره هست ماه پر آورد کشیده دو · اینجا تشبیه اضمار طرهٔ او را بمشک و
روی او را بماه تشبیه کرده شد و چنان می نماید که تشبیه می کنم و مثل
میزنم   بحر مضارع صدر و ابتدا اخرب حشو مکفوف عروض و ضرب مجذوف
صنعتش تشبیه تفضیل · گفتم سمن بری خرد از راه طعنه ام · گفتا مگو
چنین که نباشد سمن بری · اینجا تشبیه تفضیل است که بر او مانند
کرده و باز منع کرده و او را بر سمن تفضیل نهاده است   نوع دیگر مضارع
جزو اول اخرب جزو دوم سالم صنعتش سیاقة الاعداد · ای مهر و ماه و کیوان
چون مشتری و زهره · یک یک ز آستانت صد بار سر نهاده · سیاقة
الاعداد آنست که کلمه چند از یک جنس بیارند که فلان و فلان را از شمار چیزی
دانی بیت باشد و در این بیت هر دو هست   بحر مجتث هم اجزا مخبون
صنعتش تنسیق الصفات · چهره مهر عطره مشک جبین · غنچه
راحت روح بحر افت جان · تنسیق الصفات آنست که او را چند
گونه صفت کرده شود   بحر مجتث هم اجزا مخبون عروض و ضرب مخبون مقصور
صنعتش حشو متوسط · روز روشن و شب منور آمد جان · شب تیره
زلف بدام اشان [illegible] · اینجا حشو متوسط روز روشن و شب تیره است

که خود

که خود روز روشن و شب تیره می باشد و حشو لفظی بود که بی آن سخن تمام باشد
از برای تمامی نظم یا برای ضرورت در آرند و آنرا سه گونه بود حشو قبیح و حشو متوسط
و حشو ملیح آورده ایم   بحر مجتث هم اجزا مخبون عروض و ضرب مخبون محذوف صنعتش
حشو ملیح · نهال سرو قدت را که باد تازه و تر · کمینه بنده آزاد کشته سرو چمن
اینجا حشو ملیح باد تازه و تر است که بیت سخن را مدد است و در بطن سخن چنین
که نهال سرو قدت را کمینه بنده آزاد کشته سرو چمن از آن معنی تمام اند ز وزن
برای تمامی نظم آن دعا آورده شد که باد تازه و تر چون حشو دعا بود با لفظ
خوش آمده از حشو ملیح گویند که سخن را لطف افزاید   بحر مجتث صدر و ابتدا
[illegible] و سیم و هفتم مخبون و دوم مخبون محذوف صنعتش ارسال المثل
از آن نکنی بحال من که کرد · فریفته نشود کز آن نکجا بکجا · اینجا ارسال المثل
کدام شمارست که با هم قریب [illegible] نکره ندو با زنا کنید منکند که از کجا بکجا مقتضب مجنون
مثمن صنعتش ارسال المثلین · با لب چه مطلبم باده ز رخ جان چه تو · باد
چه بر نکرم بنده ز رخ جان چه تو · اینجا دو مثل از یکی لب او و دیگری رخ
او و مه باید مثل میگوید باده ز رخ جان چه تو می با لب جرعه از زر که می باده
لب او خانست مثل دیگر می گوید که بنده پیش جان که تو و نعمی با رخ او رخ

ندارد که بنده ورخ او شاهست   بحر منسرح مربع صنعتش معما • چون پسر

بدست بود نام ترک مست بود • بعد ز پسر ز اجمند دست زاید کو بیند چون بل

را پهلوی چنبر چنین چنبد شود • بحر طویل صنعتش لغز • بکو چه بر آسمان نکرنا

نقش چنین • کهش عود بینی که مرصع قباد زر • این آسمان است که پیش خم

در روز ساده می نماید شب پر ستاره بود   بحر مدید صنعتش سوال و

جواب • گفتم ای مه در نکو گفتا از نهادر کزد • گفتم از چشم کشد گفت

از بن ظالم حذر • اینجا غرض گفتم و گفت است که با معشوق سوال و جواب

بحر بسیط صنعتش مسمط • ای لب لعلت کی در جانم آتش زن • از روی جبر

غشا رین بحق • اینجا مسمط است که بیت را چهار بخش کرده دو چهارقافیه

نکاه داشته • بحر وافر صنعتش تجاهل العارف • تو مهر و مهی و حور و یا

ملکی و یا بشری که جز تو هیچ ز نو ز رخت بکاه نظر بنا نبود • تجاهل العارف

انست که میداند که چیست خود را نادان می نماید و می پرسد که تو فلانی یا

فلان   بحر کامل صنعتش تعجب • کرم بنما رخت که بدانمت که چه صورتی

متحیرم چه بدیده ام که تو ملک پری بشری • اینجا تعجب است که حیرت می نماید

که بشر ادمی ست که ملک زاینده است   بحر منقارب سالم صنعتش مقطع

ذر آوردم

ذر آوردم از روی ذردم دوا • وعا از ذرد ذردم دوا داد دردم

مقطع انست که هیچ حرفها پیوسته نبود   بحر منقارب مثمن عروض ضرب مقصور

صنعتش موصل • شبش بن سینی تیت ست بیت • پی شب نشین

به پیش نشست • موصل انست که حرفهای بیت را از اول تا اخر پیوسته

توان نوشت و این انشا حرف گفته شده ست ت ب س ش ن

ن ت ی   منقارب مثمن عروض ضرب محذوف صنعتش رقطا • مرا ز

عزم شرم چه جانت مبکنم • تمنکی ما بکشا خوبان باغ • رقطا سیاهی

بود که یا نقطهای سفید ا مختلط بود این یک حرف نقطه دار و یکحرف بی نقطه

بحر منقارب مثمن عروض ضرب مقصور صنعتش خیفا • دلا تنص اکر

ابد بجت • بپیش بشد نغزی کا بحت • خیفا انست که یک لفظ را

باشد و یک لفظ بی نقطه بود و خیفا اسپی بود که یک چشم او سیاه و یکچشم ازرق

بود • بحر منقارب مثمن عروض ضرب محذوف صنعتش بی نقطه • سرا و

همه عمر در دم • اگر راح ندهم رسد دام • حروف این بیت همه بی نقطه

بحر منقارب مثمن جزوی [illegible] سالم صنعتش منقوط • نقش

بجنبش بجنبش • فیض جنبش بخشی [illegible] • حروف این بیت همه

نقطه داده · بحر متدارک صنعتش جمع تنها · خسرو لطف تو بنده شد ما را
و سر · خط و خال تو از مشک چین خاک ره · اینجا جمع است میان حسن و لطف
سر و مه · بحر متدارک مخبون که از رکض الخیل نیز خوانند صنعتش تفریق
تنها · چو درخت نبود کلاه باغ ارم · چو قدت نبود سرو چمن · اینجا تفریق است
میان رخ او و کلاه و قد او و سرو که چون گفت که چون او نبود تفریق کرد یعنی
از هم جدا کرد · بحر رجز مربع سالم صنعتش تقسیم تنها · گونه رنگین
خنده شیرین داری بتا · خط معنبر قد چو عرعر با ما نما · اینجا تقسیم است که
دو صفت او را بدو چیز تقسیم کرد گونه را رنگین و خنده را شیرین و این تقسیم
از آن گویند که دو چیز را در دو چیز قسمت کنند · بحر رجز مربع مخبون صنعتش جمع
و تفریق · چو قدت گرچه صنوبر کشد سر · نبود چون قد سرو تو صنوبر عجبی
اینجا جمع است که قد او را با صنوبر جمع کرده است و چون گفت نبود تفریق
کرد میان قد او و صنوبر · بحر رمل مربع سالم صنعتش جمع و تقسیم · دهانت چو
دلم تنگ آمد نگارا · ولیک آن پر درد است این پر ز درد اندوه · اینجا
جمع کرده است میان دهان و دل معشوق و عاشق و باز تقسیم کرده که آن
پر دُرّ و این پر درد است · قریب صنعتش جمع و تفریق و تقسیم · می خواهم

ان لب

ان لب لعل نشاید · کان جان پرور باده دلکش آید · اینجا می را با لب
معشوق جمع کرده است و باز چون نشاید گفت میان ایشان تفریق کرد
و باز تقسیم کرد که لب جان بخشد باده دلکش آید بعضی الهام نشاند · بحر مشاکل
صنعتش تفسیر جلی · عین آب حیات مشک چین داری · در لب خط تقرا
و زلف عنبرینا · اینجا جلی است که گفت آب حیات و مشک چین داری
نگفت که کجا داری بتفسیر احتیاج دارد و چون گفت در لب خط تقرا و زلف
عنبرینا روشن شد تفسیر کرده شد · مشاکل مکفوف عروض و ضرب مقصور
صنعتش تفسیر خفی · با درد و غم شده ام در شب هجور · زان سبب که نشده ورد
دور · اینجا احتیاج بتفسیر احتیاج دارد با درد و غم شده است تفسیر میکند یعنی گوید
بدانکه نشده است محب دور از آن معلوم شد که سبب دوری نشده است
و خفی است که نگفت من با تو محب گفت روشن نشد که کیست · بیان
وزن رباعی و آن مفرعات بحر هزج باشد و تعیین خانه ها ان
نشاید دانستن دو شجره ساخته اند شجره اخرب و شجره اخرم اول شجره
اخرب است که مفعول ابتدا اجزاء ان نیز بیرون آید ده نوع بیرون آید
اول مفعول بود اخرب قدم با مفاعیلن آید تا اجزاء آن

نوع بگردد و اول شجرهٔ اخرم مفعولن آید یا مفاعیل آید مکفوف یا مفاعلن
آید مقبوض و چون جزو دوم مفاعیلن بنا ام جزو سیم یا مفعول آید اخرب
و یا مفعولن آید اخرم و چون جزو سیم مفعول بود اخرب جزو چهارم یا مفعول
آید اصتم و یا فعل آید مجبوب یا اگر جزو سیم مفعولن بود اخرم جزو چهارم یا
فاع بود ازل و یا فع بود ابتر

چون از اوزان و صنایع فارغ گشتیم حدود قافیه و حروف و حرکات آن بیان
نمائیم بدانکه قافیه را قافیه از آن گویند که از قفای اجزای شعر در آید که چون
کسی از پی کسی در آید گویند که در قفای او رفت و قافیه را اصل یک حرف
دانند عرب روی گویند و روی مشتق از رواست و رواء رسنی بود که بار بار
شتر بندند و چنانکه بار بدان رسن بار شتر بسته شود با یک دیگر شعر بسته شود
که بی حرف روی شعر درست نبود و تکرار آن حرف لازم باشد که در همهٔ بیتها
بیکجای معین آخر فرو رود تا بیابانند تا شعر شود و حرفی که رکن است ثابت باید
نقل آن کلمه بود اما گفته اند که قافیه دو گونه بود اصلی و معمولی اصلی آن
است که تمام است و معمولی چون هوا است و کجا است که است تمام است
کلمهٔ اصلی اند و هوا است و کجا است معمولی اند که در اصل هوا و کجا اند
که سین و تا با ایشان پیوسته است همچنان سخن باز گردیم و قافیه اگر
چه در اصل یک حرف بیش نیست و هشت حرف دیگر با آن بباید چهار حرف
پیش از حرف روی که اصل قافیه است و چهار حرف بعد از روی باید اما آنچه
حرفها که پیش از روی باید الف تاسیس و حرف دخیل و حرف ردف و حرف قید
بود و آن چهار حرف که بعد از حرف روی باید وصل و خروج و مزید و نایره

اعداد حروف قافیه قافیه در اصل یکحرفست و هشت آنرا تبع چار پیش و چار پس
این نقطه ایشانرا دایره حرف الف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنکه روی بعد
از آن وصل و خروج است و مزید و نایره ¤ و با این شش حرف شش حرکت نیز آید
و آن رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ تبیین حرکاتی که در قافیه آید
قافیه را شش حرکات نقول اوستاد ¤ رس و اشباع است حذو و توجیه و مجری و نفاذ
و از این چهار حرف که پیش از روی آید که اصل قافیه است الف تاسیس و حرف
دخیل بقافیه موسسه تعلق دارد و از شش حرکت نیز دو حرکت از آن
قافیه است چون غافل و جاهل که اینجا الف تاسیس قافیه و ها حرف دخیل است
و لام روی و حرکت که پیش از تاسیس آید رس و حرکت دخیل اشباع و درین
قافیه سه حرف و دو حرکت است و این قافیه خاصه عربیست که اگر عجم این را
رعایت کنند لزوم ما لا یلزم خواسته باشند و اگر رعایت نکنند عیب نباشد
اگر عجم غافل و جاهل مقبل و مشکل بیارند روا بود اما چون عرب
مطلع الف تاسیس بیارند تا آخر آن بیاید آورد و اگر نه عیب کرده باشند
نزد عجم سه نوع بود مجرد و مردف و مقید مجرد چون قمر و شکر که دال و
حرکتی که پیش از روی آمده توجیه است این حرف یک حرکت دارد و مردف حرف

آید تا الف چون کار و خار و نور و حور و بیا چون بیر و پیر و قید
نیز حرف بود ساکن که بجای ردف آید مقید مرد و درد و چون قند
و چند اما اینجا الف کاف و تا و واو حور و نور و یا پیر و حیر ردف اند
و را و میم و دال روی و نون قند و چند قید اند و حرکتی که پیش از روی
و قید آمده است حذو است اما چهار حرف که پیش از حرف آید این بود و آن
چهار حرف که بعد از حرف روی آید اول حرف وصل بود که اینجا روی آید
و روی متحرک گردد و بوصل او اصل گردد چون سرم و بم که اینجا را
روی و میم وصل و حرکتی که پیش از روی آمده است توجیه و حرکت روی
مجری باشد و حرف دوم خروج که بعد از حرف وصل آید خروج
بود و حرف وصل متحرک نگردد و حرف سوم خروج از پی آن زینا باید چون
همیشه و همیشه تر اینجا را روی و میم وصل و شین خروج و حرکتی که پیش از روی
آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ و این سه تا سه حرف
و سه حرکت است و حرکت که بعد از روی آید خواه یکی و خواه بیشتر از آن
نفاذ خواسته اند و حرفی که از پی خروج آید مزید باشد چون ... در خود
هست که اینجا را روی و میم وصل نفاذ است این چهار حرف و سه حرکت

از پی مزید زاید نایره بود چون گسستمش و بستمش اینجا سین و لام روی
و سین دوم وصل و الف خروج و میم مزید و شین نایره بود
امد توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که از روی کند
پنج حرف و سه حرکت است چون نه حرف شش حرکت همه یک دم محال خود دانسته
شد اکنون از هر قافیه بیتی گوییم و حرف و حرکت ان باز نمایم تا روشن شود
قافیه مجرد با الف چو بوی تو آرد نسیم سحر ⁂ فدا بنی کنند دل ذوق جان و سر
اینجا را روی و حرکتی که پیش از وی امد توجیه درین قافیه یک حرف و یک حرکت است
قافیه مردف با الف گر بنوشم ز دست تو لب جام ⁂ کردم در جهان مستی کام
اینجا میم روی و الف ردف و حرکتی که پیش از وی حذو درین قافیه دو حرف
و یک حرکت است قافیه مردف با واو ای که بود عجب بی روی تو جور ⁂ باد چشم از
جمال تو دور ⁂ اینجا را روی و واو ردف و حرکتی که از ردف امد حذو
درین قافیه دو حرف و یک حرکت است قافیه مردف با یا ای لبت املاک خود
در نگین ⁂ خرمن حسن تو را مه خوشه چین ⁂ اینجا نون روی و یا ردف
و حرکتی که پیش از ردف امد حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت است
قافیه مقید ای جدا ار شوی ز عالم فرد ⁂ نبود در زمانه مثل تو مرد ⁂ اینجا

دال روی و زا قید و حرکتی که پیش از قید امد حذو درین قافیه دو حرف و
یک حرکت است قافیه با ردف اصلی و ردف زاید چون دل غم عشق او وی او را داشت
در جان همه تخم مهر او کاشت ⁂ اینجا را روی الف ردف اصلی و شین ردف زاید
حرکتی که پیش از ردف امد حذو درین قافیه سه حرف و یک حرکت است قافیه
با وصل تا که پیغام تو اورد نسیم سحری ⁂ میکند دیده ز شوق خسته ام جان
سحری ⁂ اینجا را روی و یا وصل و حرکتی که پیش از روی امد توجیه و حرکت روی
مجری درین قافیه دو حرف و دو حرکت است قافیه با وصل و خروج هر که در عشق
صاحب قدم است ⁂ در صف اهل عشق محترم است ⁂ اینجا میم روی و سین
وصل و تا خروج و حرکتی که پیش از روی امد توجیه و حرکت روی مجری درین قافیه
سه حرف و دو حرکت است قافیه با وصل و خروج و مزید چو بینی
برگ گلستانش ⁂ چو من فرسوده زار ان بلبلستانش ⁂ اینجا لام روی و سین وصل و تا
خروج و شین مزید و حرکتی که پیش از روی امد توجیه و حرکت روی مجری
که بعد از روی امد نفاذ درین قافیه چهار حرف و سه حرکت است قافیه با وصل
و خروج و مزید و نایره من که همیشه ... بیندم جا گرستمت ⁂ اینجا را روی
و سین وصل و تا الف خروج و میم مزید و تا الف نایره و حرکتی که پیش از روی

توان آورد چون عاشقان طالبان در قافیه الف که با نون قید بود
چون چند و قند یکی توان آورد اگر پیش از یکی آید از عیوب قافیه باشد
و باید که حرکتی که در قافیه روند اگر فتح و اگر ضم و اگر کسر تا آخر تغییر نکنند
و همان حرکت را کرده بیت عبارت است از کلمه با شیز که بعد از روی
آید بلک لفظا و معنا تا آخر شعر و ردف ذال ساکن باشد و در بیت
ذال متحرک و مثالها از روی آید

هر کس که از علم قافیه بشنید
بداند او را کفایت
باشد
تم

بسم الله الرحمن الرحيم

يقول راجي عفو رب سامع   محمد بن الجزري الشافعي

الحمد لله وصلى الله   على نبيه ومصطفاه

محمد وآله وصحبه   ومقرئ القرآن مع محبه

وبعد ان هذه مقدمة   فيما على القارئ ان يعلمه

اذ واجب عليهم محتم   قبل الشروع اولا ان يعلموا

مخارج الحروف والصفات   ليلفظوا بافصح اللغات

محرري التجويد والمواقف   وما الذي رسم في المصاحف

من كل مقطوع وموصول بها   وتاء انثى لم تكن تكتب بها

مخارج الحروف سبعة عشر   على الذي اختاره من اختبر

فالف الجوف واختاها وهي   حروف مد للهواء تنتهي

ثم لاقصى الحلق همز هاء   ثم لوسطه فعين حاء

ادناه

ادناه غين خاؤها والقاف   اقصى اللسان فوق ثم الكاف

اسفل والوسط فجيم الشين يا   والضاد من حافته اذ وليا

الاضراس من ايسر او يمناها   واللام ادناها لمنتهاها

والنون من طرفه تحت اجعلوا   والرا يدانيه لظهر ادخلوا

والطاء والدال وتا منه ومن   عليا الثنايا والصفير مستكن

منه ومن فوق الثنايا السفلى   والظاء والذال وثا للعليا

من طرفيهما ومن بطن الشفه   فالفا مع اطراف الثنايا المشرفه

للشفتين الواو باء ميم   وغنة مخرجها الخيشوم

صفاتها جهر ورخو مستفل   منفتح مصمتة والضد قل

مهموسها فحثه شخص سكت   شديدها لفظ اجد قط بكت

وبين رخو والشديد لن عمر   وسبع علو خص ضغط قظ حصر

وصاد ضاد طاء ظاء مطبقه   وفر من لب الحروف المذلقه

صفيرها صاد وزاي سين   قلقلة قطب جد واللين

واو وياء سكنا وانفتحا   قبلهما والانحراف صححا

في اللام والرا وبتكرير جعل   وللتفشي الشين ضادا استطل

والاخذ بالتجويد حتم لازم ... من لم يجود القرآن آثم

لانه به الاله انزلا ... وهكذا منه الينا وصلا

وهو ايضا حلية التلاوة ... وزينة الاداء والقراءة

وهو اعطاء الحروف حقها ... من صفة لها ومستحقها

ورد كل واحد لاصله ... واللفظ في نظيره كمثله

مكملا من غير ما تكلف ... باللطف في النطق بلا تعسف

وليس بينه وبين تركه ... الا رياضة امرئ بفكه

فرققن مستفلا من احرف ... وحاذرن تفخيم لفظ الالف

وهمز الحمد اعوذ اهدنا ... الله ثم لام لله لنا

وليتلطف وعلى الله ولا الض ... والميم من مخمصة ومن مرض

وباء برق باطل بهم بذي ... واحرص على الشدة والجهر الذي

فيها وفي الجيم كحب الصبر ... ربوة اجتثت وحج الفجر

وبينن مقلقلا ان سكنا ... وان يكن في الوقف كان ابينا

وحاء حصحص احطت الحق ... وسين مستقيم يسطو يسقو

ورقق الراء اذا ما كسرت ... كذاك بعد الكسر حيث سكنت

ان لم تكن من قبل حرف استعلا ... او كانت الكسرة ليست اصلا

والخلف في فرق لكسر يوجد ... واخف تكريرا اذا تشدد

وفخم اللام من اسم الله ... عن فتح او ضم كعبد الله

وحرف الاستعلاء فخم واخصصا ... الاطباق اقوى نحو قال والعصا

وبين الاطباق من احطت مع ... بسطت والخلف بنخلقكم وقع

واحرص على السكون في جعلنا ... انعمت والمغضوب مع ضللنا

وخلص انفتاح محذورا عسى ... خوف اشتباهه بمحظورا عصى

وراع شدة بكاف وبتا ... كشرككم وتتوفى فتنتا

واولى مثل وجنس ان سكن ... ادغم كقل رب وبل لا وابن

في يوم مع قالوا وهم وقل نعم ... سبحه لا تزغ قلوب فالتقم

والضاد باستطالة ومخرج ... ميز من الظاء وكلها تجي

في الظعن ظل الظهر عظم الحفظ ... ايقظ وانظر عظم ظهر اللفظ

ظاهر لظى شواظ كظم ظلما ... اغلظ ظلام ظفر انتظر ظما

اظفر ظنا كيف جا وعظ سوى ... عضين ظل النحل زخرف سوا

وظلت ظلتم وبروم ظلوا ... كالحجر ظلت شعرا نظل

بظلل محظورا مع المحتظر | وكنت فظا وجميع النظر
الا بويل هل واولى ناظرة | والغيظ لا الرعد وهود قاصرة
والحظ لا الحض على الطعام | وفي ظنين الخلاف سامي
وان تلاقيا البيان لازم | انقض ظهرك يعض الظالم
واضطر مع وعظت مع افضتم | وصف ها جباههم عليهم
واظهر الغنة من نون ومن | ميم اذا ما شددا واخفين
الميم ان تسكن بغنة لدى | باء على المختار من اهل الادا
واظهرنها عند باقي الاحرف | واحذر لدى واو وفا ان تختفي
فاينما كالنحل صل ومختلف | في الشعرا الاحزاب والنسا وصف
وصل فالم هود الن نجعلا | نجمع كيلا تحزنوا تاسوا على
حج عليك حرج وقطعهم | عن من تشاء من تولى يوم هم
ومال هذا والذين هؤلا | تحين في الامام صل ووهلا
ووزنوهم وكالوهم صل | كذا من ال وها ويا لا تفصل
ورحمتا الزخرف بالتا زبر | لاعراف روم هود كاف البقر
نعمتها ثلاث نحل ابرهم | معا اخيرات عقود الثان هم

لغات ثم فاطر كالطور | عمرات لعنت بها والنور
وامرات يوسف عمران القصص | تحريم معصيت بقد سمع يخص
شجرت الدخان سنت فاطر | كلا والانفال وحرف غافر
قرت عين جنت في وقعت | فطرت بقيت وابنت وكلمت
اوسط الاعراف وكل ما اختلف | جمعا وفردا فيه بالتاء عرف
حكم تنوين ونون يلفى | اظهار ادغام وقلب اخفا
فعند حرف الحلق اظهر وادغم | في اللام والرا لا بغنة لزم
وادغمن بغنة في يومن | الا بكلمة كدنيا عنونوا
والقلب عند البا بغنة كذا | الاخفا لدى باقي الحروف اخذا
والمد لازم وواجب اتى | وجائز وهو وقصر ثبتا
فلازم ان جا بعد حرف مد | ساكن حالين وبالطول يمد
وواجب ان جا قبل همزة | متصلا ان جمعا بكلمة
وجائز اذا اتى منفصلا | او عرض السكون وقفا مسجلا
وبعد تجويدك للحروف | لا بد من معرفة الوقوف
والابتداء وهي تقسم اذن | ثلاثة تام وكاف وحسن

وهي لما تم فان لم يوجد ... تعلق او كان معنى فابتدي
فالتام فالكافي ولفظا فامنعن ... الا رؤس الاي جوز فالحسن
وغير ما تم قبيح وله ... الوقف مضطرا ويبدا قبله
وليس في القران من وقف يجب ... ولا حرام غير ما له سبب
واعرف لمقطوع وموصول وتا ... في المصحف الامام فيما قد اتى
فاقطع بعشر كلمات ان لا ... مع ملجا ولا اله الا
تعبدوا يس ثاني هود لا ... يشركن تشرك يدخلن تعلوا على
ان لا يقولوا لا اقول ان ما ... بالرعد والمفتوح صل وعن ما
نهوا اقطعوا من ما بروم والنسا ... خلف المنافقين ام من اسسا
فصلت النسا وذبح حيث ما ... وان لم المفتوح كسر ان ما
لانعام والمفتوح يدعون معا ... وخلف الانفال ونحل وقعا
وكل ما سالتموه واختلف ... ردوا كذا قل بئسما والوصل صف
خلفتموني واشتروا في ما اقطعا ... اوحي افضتم اشتهت يبلو معا
ثاني فعلن وقعت روم كلا ... تنزيل ظلة وغير ذي صلا
وابدا بهمز الوصل من فعل بضم ... ان كان ثالث من الفعل يضم

واكسره حال الكسر والفتح وفي ... الاسماء غير اللام كسرها وفي
ابن مع ابنة امرء واثنين ... وامرأة واسم مع اثنين
وحاذر الوقف بكل الحركة ... الا اذا رمت فبعض الحركة
الا بفتح او بنصب واشم ... اشارة بالضم في رفع وضم
وقد تقضى نظم المقدمة ... مني لقارئ القران تقدمة
والحمد لله لها ختام ... ثم الصلوة بعد والسلام
على النبي المصطفى خير البشر ... ما طلعت شمس وما لاح قمر

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب تحريرا في يوم سابع شهر محرم الحرام سنة [illegible]

اسامی گوشها در علم موسیقی چهل و هشت است اول ذو الخمس میانه
پنجگاه و رکب است دوم رهاوی دو بیتی بکباب سیوم سرافراز دو نیم میانه
نیریز و راست است چهارم معتدل میانه نوروز عرب سلمک پنجم اعتدال
در میانه همایون و نیریز است ششم نهالان میانه نیشابور و نوا
هفتم دایره میانه دوگاه و عراق هشتم روح افزا میانه نهفت و عزال
نهم سیاوی یعنی دوبیلنده دهم بهار افزا یا ابن حجر یازدهم پنجگاه بالا
دوازدهم مقربه میانه دوگاه و حجاز سیزدهم اوج کمال بالای مقلوب چهاردهم
سپهر میانه زنگله و عزال پانزدهم استوار میانه حصار و نیشابورک
شانزدهم عشیران میانه رهاوی و عجم هفدهم رکان میانه راست و چهارگاه
هیجدهم نادری میانه نوروز و صبا نوزدهم میانه سیاه و عجم بیستم
خیالات میانه عشاق و حسینی بیست و یکم اصل میانه حسینی و دوگاه
بیست و دوم اصل مغنی میانه رکب و حجاز اصل بیست و سیوم معنی
بالای چهارگاه بیست و چهارم وارکی میانه حجاز اصل و دوگاه بیست
و پنجم دستی حجاز زنگله بیست و ششم موسیقاری میانه راست و پنجگاه
بیست و هفتم عجمی میانه عشیران و صبا بیست و هشتم انعال میانه

ارک

رکب و بیات بیست و نهم غزال میانه عجم و غزال سیوم کبیر میانه رکب و حجاز
و زنگله سی و یکم صفا میانه رکب و عشیران سی و دوم رکاغ عربیان میانه رهاوی و عجم
سی و سیوم مجر کمال میانه نیریز و پنجگاه سی و چهارم پهلوی میانه دوبیتی و نوروز
عرب سی و پنجم شهر عجم میانه عجم و نهاوند سی و ششم اشاره میانه حسینی
و عجم سی و هفتم صفا میانه سه گاه و حصار سی و هشتم صبا میانه چهارگاه
و عزال سی و نهم کاروان میانه عراق



بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه از نام لطیفش ترکیب　　معمای جهان را داد ترتیب
کشایند از معما نام اشیا　　شد از نامش کشاده هر معما
همین نامیست عالم را فی الاثبات　　کذا التوحید اسقاط الاضافات
نیابد ره باو تشبیه و تبدیل　　وجود انبیا زو یافت تکمیل
بر تخصیص آن شه تر فضل افلاک　　که آمد تاج او تخصیص لولاک
دعا و رتبه با سم مکرم　　علیه الصلی و سلم

اما بعد معروض آنکه فقیر حقیر حسین بن محمد الحسنی را چند معمائی بود که در
مثال ذره از پرتو افتاب سپهر مکرمت و کمال و نیر اوج عظمت و جلال العماد السلطنه
صاحبقران کامیاب ظلیل الشرع فیاض خاقانی انتساب آنکه اسم عظیم الشان
رفیع مکانش خورشیدوار از مطلع این معما **طلوع** می نماید **امیر علیشیر** مد ظلها
عالم را در اوج رفعت کرده جا　　ماه انجم را بخاک رهگذارش التجا

ثنا فوق امکان الفهام　　و دعاء واجب علی الانام
شرف نمایش یافت بنظر الطاف اعظم حضرت کشایش پذیرفت　آن لکن را برای
یقین پرده کشاست　عالم جواهر معانی آراست　از نور ازل آئینه
غیب نماست　در معرض آنچه معما پیداست　بناء علی اشاره
العالیه این معمیات در ضمن قواعد مذکوره مبکرر درمنه التوفیق **تعریف**
معما کلامی است که بوجه صحیح دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و علم الشرط
موزون

دی دوی چو مه کرد نهان باز نمود   و شاید که اعتبار ان اجزاء المعما
بحصول پیوندد چنانکه در اسم شاهی کر خون ام ز چشم تر شد رخسا
دلم پر از گهر شد و چنانکه در اسم وهبی انشوخ بغیر از حرف هر نفسی
پنهان بید ابرو و تره کشته بی   ساحر که کمان و تیر فرماید کار از موی
ندیدم و ندیدست کسی پوشیده نماند که چون کمان کشیده و تیر انداخته
شود لفظ سر نماند که وسیله استفاد شده و چنانکه در اسم درویش چنان
گشاد زهم شانه سنبل مویش که ز بر زلف تای نهفته شد دو پیش تو پیدا
نماند که اشاره شد باسقاط رو پیش از لفظ شد دو پیش که زیر زلف عبارتست
از ان و چنانکه در اسم حسن این جا نه خن بین که دور از ان روی نکوست
خواهد که کهی نام فرستد بدوست   کو رو نخستم خودش چون ناخن
سر منزل جانها همه خاک در اوست   و چنانکه در اسم نسیم از لب
وعده تو جانا بشد سخن اضطراب   در دل من از دو ره رفتن ان العلیا
و چنانکه در اسم حبیب ان زهر چیبن رخا شو شیفته خال با کل
جبین خود نهان ساخته خال و چنانکه در اسم سراج ای عدل تو
نقد شرع از داده رواج   خاصا جهان بفیض عامت محتاج بر خاک درت

زچوب دربان شاهان نابند شکسته بکدکر تا سر و تاج . و چنانکه
هین دراسم طالب تو باز روی آفتاب مدام کو طلب از ماه و
باش تمام و چنانکه دراسم قاسم نخواهد عاشق زاد کرفتار بجان دل
چشم و زلف آن یار و چنانکه دراسم سلام بر باد شد در دخشک سینه
ناله پیوسته نمود سرو چون با لاله و چنانکه دراسم عادل خو کرد
دل شکسته ما بغمت دائم کر شد جان بجور و ستمت بار هجر نشاید
اخر دلدار غیر از تو کرفتن سر ما و قدمت و چنانکه دراسم خرم

در چند فراق ما ندید کر دلها   دا زاد نشد از غم دلبر دلها
کفتم شوم همچو سرو آزاد   بنکر که جدا از و بر دلها

و چنانکه دراسم انس
آنکس که بود بر سم شکان حالش
فارغ بود از جاه و بنا بد مالش   بیغا بد شست غاتبش نا زاند
چیزی که بدان روند از دنبالش   مقصود بالمثل لفظ باشد کر
بکنا بر حاصل شده و چنانکه دراسم کیا دل از تو عشقت نتوانست نشاند
شد سوخته پاک و بکذره نماند   و چنانکه دراسم شاهی
از لب خط یار در سیاهی   شادیم خانه مباهی مقصود کلمه خانه

که بتعمیه

که بتعمیه حصول یافته و چنانکه دراسم امین آنکه بود منبع اهل
هنر منتهیان بر قدم شوند سر و چنانکه دراسم حبش چون
تاب مهر رویت زاهد خلوت نشین یا خبر کند بتو چینی آه
آتشین و چنانکه دراسم بابا در راه معنی باند خویش از
پارسا هم پیوسته در پیش و چنانکه دراسم خاکی صفحه ایام روز
بتو باصفا نبود از سواد خامه او زیور کر بحود فرود و چنانکه دراسم
جمال قدم نرنجی بیمار غربت دفرسوده که کرد از وصال تو دل
مجروحش آسوده و چنانکه دراسم عمر زلف تو که می کند
به دمسازی کاهش بر رخ که پر خم سازی زلفت ندرآن صفت
نه کوید چه رکی بر ماه دو زلف معتدل کیسازی و شاید که لفظی
از عبارت مذکور بتعمیه حاصل شده باشد که سبب حصول لفظ دیگر
کردد و آن نیز بواسطه انتقاد کرد و چنانکه دراسم نجم چینی آنکه
خوبان چو مو میان دل ما در مزاست کاسته رنج و غم چو میان ایکا
مراست و شاید که لفظ مختص باعتبار عرف ازکلام اراده نشاید
چنانکه دراسم امیر شیدا یا نیز بکوی او خاک نشین شیدا

غنچه او من خود دل دو دین   یار ار کذرد ز کنج دیوار غمش کو جانب شهید آ
غمخوارش بین   وای غمخوارش بین کفته شد از دیوار دو حرف اول و آخر اراده کرده شد
که باعتبار بنا ای غمخوارین در آنک باشد و تواند که تعیین حروف باعتبار
مرتبه او باشد در عدد حروف لفظ چون ثانی و ثالث و غیر آن چنانکه در
اسم وحید جهان پر از کرم یار هر دمش باید که بحساب عیان خود
بنماید و چنانکه در اسم حسینی در حدیث آنکه ثانی مسیح کفته‌اند
معجز عیسی عبارات نصیحت کفته‌اند و لفظ کوشه و جانب و امثال آن
کویند و اول یا آخر خواهند چنانکه در اسم ادم ای دل خسته شکایت
مکن از قسمت خویش هر سو جانب ما و لب خوبان کم و بیش و چنانکه
در اسم بالغ بد چشم انشوخ سرکش بیکدم ز یغما و تکان زد لبهای عالم
پوشیده نماند که کلمه سو بکنایه حصول یا فتر و چنانکه در اسم طاهر
از نقش خط اعشق و لبها زود   از کوشه کنار عکس روی غمی چنانکه
در اسم یحیی پنهان ز بر برقع شب رنک جانفزا   هر سو چه مه ز بر زود
کیسوی مشک سا دلیها و کوشها و امثال آن کویند و طرفین لفظی را
اراده نمایند چنانکه در اسم شاه هر که حرفی ز شوق عشق آموخت

تا لب لبها رسانید لبها سوخت   و شاید که اعتبارات باعمال معمّا
حصول پیوندد چنانکه در اسم مرجان چو ساقی آتش می بفروزد
بمهر جانب خود را بسوزد   و الفاظی که فی الجمله دلالت بر احاطه شی
داشته باشد چون جامه و پوست و مانند آن ذکر کنند و مجموع اول
و آخر خواهند چنانکه در اسم نوایی ای قد تو سرو چمن دلجویی
سرتا قدمت لطافت و نیکویی   از رشته جان دوخته استاد ازل
بر قد تو جامه نکویی کویی   و چنانکه در اسم خواجه چو قد حریف
تا از جامهای نو بیاراید   خوش آید بقد او جامه خود را کاشکی
و چنانکه در اسم یوسف   وادی غمت که جان فزاید در وی ز هیبت
کز راه خویش باید در وی   هر دل شده بسر بیارا که چون در بر تنک
پوست بجود باید آخر   دلها و وسطها و نظایر آن ذکر کنند و مجموع
ما بین الطرفین اراده نمایند چنانکه در اسم امام همام ز رفعت بارکاه
حضرت دوست حریم کعبه ان و خلق عالم فرستاده بدربانی
کعبه همه لبهای خود را از بهم و چنانکه در اسم خلیفه جای
خود زلف تو میخواهند دلها از خویش کوشه را ما ز لفت تا چون یابان

میکشی وشاید که این الفاظ بترکیب حاصل شود چنانکه دراسم شهسوار
بهر زاهد که وضو هیچ نشست کرد عا ازانشها ورا آکش صافی جو
که هما نا سازد دل از وسواس طهارت پاکش ماده بعضی اسم لفظها ست
که بواسطهٔ ترکیب اسطها مقصود حصول پیوسته و مغز که بینند و ما بین الطرفین
خواهند چنانکه دراسم هرمز خود راسر عدو بینیار هیچ پیش بیند
مغز اقتدار بنیانش خود را شکسته ببیند وشاید که تعیین حروف
باخوالد او صاف ان باشد بطریق متعدد می تواند بود بعضی از انواع ان
در ضمن امثله ظهور می یابد چنانکه دراسم نعمان درد ل من افتاب طلعت
ان سیمبر کشته شاکی عمر خود شاکی بینا بدکی وچنانکه دراسم
نها رو کرده اند جنبنبان می نکو سرشت آخر نمام با حرم پاک از هشت
پوشیده نماند که از عبارت با حرم پاک لفظ با حرکت حصول یافته
چنانکه دراسم خدا باز کلاه دره پنهان پرده از عارض کشود انچه در
کلاه می نماید بچیزی رخ نمود دد لفظ کلاه را چه تصحیف بشو جاری است
دو حرف نو دی کا ازان اراده کرده شد چنانکه دراسم شاه قلی
هرکه داند بجادوی خلی هست شاگرد ان دو چشم بلی وچنانکه

دراسم   کوهر ز رقیب ملکه رجیب درست این شیوه دراین
محبت نه نکوست کوهر چه بود زدیده بی حد داریم آدیم ز کوهری انچه
زبینده اوست قرار زنیم اگر اشک از چشم بریزم کهر در میان نهفتن
شود کم وچنانکه دراسم حبش خال تو برخ فرود آمد فرخ زاد را
خال تو میان رخ الشرح دل ما شاد را وچنانکه دراسم روح
سفر کرد انماه وکر بندار ز هجر و میش باقی اند بار وچنانکه دراسم
محسن چو کوهر ازمخالفت بینها زد دریج در عقیقت خوانجان
وچنانکه دراسم فخر دی مجلس یار صحن کلزاری بود با خاصانش
شکفته رخسار می بود ما را بدل شفقتی بنا زخواص حرفی بنا زکنج
دیواری بود پوشیده نماند که لفظ کنج ترکیب یافته که بواسطه آن
اشاره شده باسقاط حرف صا که بنا ض صیاد مشا بر اشت بکینه وچنانکه
کرده این دو اسم معا استخراج می باید نتوان غم دل بدوست همدم
گفتن شرط است دو سخن گفتن و کم گفتن حال دل خود چه بزبان
آری خوش نیست بلند که نیست نه هم گفتن وچنانکه دراسم عطا
افتاب وبینا رنیمم کرد دبی شکی اخترانطالع ما سعد اکبر

هر یکی وچنانکه در اسم اهل بهر بادهٔ درد آن آزاد میخانه کوهر کرم باش
صفات هر یاکدایان تا بندی کشته فاش وچنانکه در اسم علی

هر تازه گلی که بشکفد در گلزار | باشد ورقی ز دفتر خوبی یار
از غالیه خال سبز خورشید و شب | از آن که بود کشانهٔ شکل نگار

وچنانکه در اسم سعدالله | زان آتش تاک من چو آتشنه چرخ قرار
دیده بُرد رخ چون شیشه سیارهٔ دنباله | وچنانکه در اسم هرمز

ای عشق که عقل از تو معدوم شود | کی زاهد سر تو مفهوم شود
تا بند نقیب ابجون موم شود | رمز عکر شد از خال تو معلوم شود

وچنانکه در اسم صادق | رخ داغ شد از آتش لخته
زقصر بود نه هایی کشاده بسند | وشاید که تعیین حرفی باعتبار هر
ان باشد چنانکه در اسم ملك | ساقی که بجای کام دل مسکین داد
دو شمع ز می لعل مه مسکین داد | هر حرف که کو پیم ز لبش در مجلس
خواهد دل مسکین ز مسکین داد | وچنانکه در اسم صالح ای
کرده بگنج محنت و هجران خوی | کام دل خویش از لب جانان جوی
کرو سُنت دهد صالحی محبوب ترا | هر حرف که کو پیم ز لبش پنهان کوی

وتواند بود که بطریق ایهام بعضی از حروف لفظی را اراده نمایند که تعیین آن
بقرینهٔ اسم باشد و شاید که حصول این طریق بواسطهٔ تحلیل و ترکیب باشد چنانکه
در اسم پیر هر که که صبا هر دل بی ارام | از هم بگشاید آن خم زلف تمام
چیزی نه تمام زلف پیچیده ترا | کان دام بلا است بی شکن بود دام وچنانکه
در اسم بهآ دل از هوس عناب تر لب خطاست | از جانب وصف آن
ابرو زیبا است | از جانب وصف رخ چه مرادست عبارت چه این ابروی
که تحلیل حصول یافتن لفظ جز را اراده شده یعنی از لفظ جها جز رخ و خواست
وچنانکه در اسم لقمان مؤمن هست چشم چشمه بی روشنی ابد بیا
بمن نماید تا بینم دران منبع ضیا وچنانکه در اسم اندلك یا فتنه
دل بیقرار اندك و بسیار ز هم نام یار وچنانکه در اسم بدیع ماه نو
خم ابرو تو بیمار نمود در شب عید دو تا بود که دیدار نمود وچنانکه در
اسم صدیق آن یار که بود تند و خشم آلوده | بگذار دیگر بقوم دلشق
از دوری صفا دید و نفر نماز توم دیگر دل هیچ کس شد شاد تحلیل
عبارتست از آنست که لفظی را که باعتبار معنی غیر معنای مفرد باشد بمعنی مع
متجزی سازند بدو جزو تا بیشتر شاید که مراد از هر جزو معنی باشد تا لفظ

از بعضی معنی و از بعضی لفظ و ایضا شاید که اجزا هم مستقل باشد یا هیچ یک مستقل
نباشد یا بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل قسم اول که مراد از تمامی اجزا
معنی باشد اما تحلیل بدو جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم امام ان
شوخ که هست مرغ جان در دامش محراب لبش ابروی عنبر فامش اوزاد
نماز مایل آن محراب تکرار اگر کنی بدانی نامش مقصود بالتمثیل تحلیل
نماز است و چنانکه در اسم ایاز گر نیک هست دیده بینا دیده اندازیمه
زیبا مقصود بالتمثیل تحلیل زیباست و بعدم استقلال هر یک یا هر دو جزو
در تحلیل بدو جزو نیز بود چنانکه در اسم شاهی کرده تیر غمزه ات از جور
و کین در دل شیدا دهی و نازنین مقصود بالتمثیل لفظ ره شنه
بعدم استقلال هر یک بعضی چنانکه در اسم یار نامه من تا فته طره چون
شکناب رشته جان مرا ساخته پیچ و تاب و چنانکه در اسم
جام وغالی بو فکر عمیق که رسد در کنه جانش ای فتی پوشیده نماند
که مراد تحلیل لفظ کند است که لفظ جام را ترکیب یافته کربان اشاره شد بجا
کردن لفظ که در مورد این عبارت آلنار عن بر دست و چنانکه در
اسم وصی عجب که تماشای ارنعی کالکوت دل اندرو نیابد بغیبی نقانو

مقصود

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ او نوشت اما تحلیل به سه جزو با استقلال هر یک
چنانکه در اسم علا با بدان زیستن ای خواجه عمر خواری چیست بند غم
ابدی یافت بر نیکان نازی است و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم
اسد برقع از طرف رخ کشود نگار کوشش ابر دیدیم بود در بار اما
تحلیل بچهار جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم برهان زیبا خوش
دهد کمال جسم زر دارد بوجه بلبل مسکین با نها بارات لفظ را نها
بچهار جزو تحلیل یافته و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم زکی شاخ
گل دیده کرده کنار زدان شاخ گل زانوی او نکار قسم دوم که مراد از
همه اجزا لفظ باشد اما تحلیل بدو جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم
تقی مرا بود قند با دل سوخته شد انسوخته یا نافروخته و
چنانکه در اسم ابابکر انکه هست از رنگ او خورشید دم مرا انفعال
چون نمود ابر گان نمود بر کردن هلال مقصود بالتمثیل لفظ کردنست
و چنانکه در اسم بها چو وصف حسن ابنه تا خود انظر بکویم غنت
از دانه خال سبز در زیر لبت گویم و چنانکه در اسم حامد عاشق اگر
چه صد غم دگر و دست ببیند بیند یا بد حیات بحد چون زکی دوست

وچنانکه دراسم خداداد جان من بنمای روی بهر خدا تا دل خود را
سازم فدا وبعدم استقلال هریک چنانکه دراسم امامی زلال حیات
نوشتن نمی آید نگار من چه شود سوی ما می آید وبعدم استقلال بعضی
چنانکه دراسم میرم نالهای دردناک بی شمار دایم ازغم بی رخسار یار
اما تحلیل به سه جزو با استقلال هریک چنانکه دراسم هوس از سبزه خط
تازه ایام بهار افراشته قد چو الف نگار دیدم زخیال بخیه
کرده ترک شه صد محنت وغم زرد شده چون من زار وبعدم استقلال
بعضی چنانکه دراسم مهک انجو شرانکشته که ابد دوری بسر برد دری
دلسوزی اما تحلیل بچهار جزو با استقلال هریک چنانکه دراسم بهنا
زلفش که بجا دو فتاد از غمها بربود دل دلشدها از
شعبدها که داشت شد دیبا شد زلف نگار در سر شعبدها تخرج
اسم از مصراع آخر است با تحلیل شعبدها بچهار جزو وبعدم استقلال بعضی
چنانکه دراسم درویش باغ زاین که شد از چمن امید دیگر نو
نوروز بتر امروز طرف بین دیگر پوشیده نماند که لفظ نوروز تحلیل
یافته قسم ششم که از بعضی اجزای معنی باشد و از بعضی لفظ اما

تحلیل

تحلیل بدو جزو که هریک مستقل باشد چنانکه دراسم بهلول دوش
از دندان نشان کرده لب یاقوت فام در لب لب هنوز اثر ما تو بتیم
وچنانکه دراسم بداغ بهر ما صد فتنه دارد دلکش تا زنین هم
کاز بت رخ نمود این تماشای انکین وچنانکه دراسم رکن انکه در
ملک عجم ز داشتی هشت هند و چشم ترک ترکستی وچنانکه دراسم حیدر
میان لشکر تب تا غمها دلم را شابدا ز آتش علمها مقصود بالتمثیل تحلیل
علمهاست وچنانکه دراسم سعید رخت دزد اشک و اکنون بیست
چشم زاد که پیش اندلدا رچیزی که خواهد نظر وبعدم استقلال
هریک چنانکه دراسم یادگار زشاخ وصل بر خوردن بخاطر دی نمی آمد
میسر گر شود درد دست یک بار از تو دارم مقصود بالتمثیل تحلیل ابیات الف
وبعدم استقلال بعضی چنانکه دراسم باقر ذات تو هر کرم که توان
اعتبار کرد چون خواست با خلائق دهر اشکار کرد وچنانکه دراسم
فرخ ان رخ فرخنده روزی بنده دید عنبری خالی بر وز بینده دید
پوشیده نماند که مقصود بالتمثیل تحلیل دو دست وچنانکه دراسم
آیل بر کند کلها زا ابی از شرم رویش باغبان آنکه کلها را ساخته که

تا برلب کل کرد عیان اما تحلیل به جزو باستقلال هر یک چنانکه
در اسم نوبان کاه بر سوا زدم کاهی زجان ما هم بر زانه تر لبهاست ان
وچنانکه در اسم بهمن عشق جانان ز خود میکاهد درد مند اثر طرد
می خواهد وچنانکه در اسم نوری بد عاشق از سر کوی بت کرانه غایت
کشت تا رعنکبوت از نا توانی غایت وچنانکه در اسم تقی مدتی
از مدعی عشق نگار داشتم پنهان لیکن آشکار مقصود بالتشبیه
عشق است وچنانکه در اسم ظلی تاج سلطانی که آن از لیست
گوهر شب چراغ آفتاب جلی است وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم
انسی سرو من نسبت وپیوندم اگر میخواهی از چه پیوند بتان دیگر میخواهی
وچنانکه در اسم صفی دی بیش بخشید مرا کام جان تا فتنه که بر رخ صفی
از دوی نهان وچنانکه در اسم بابوس با من زمانه زار دارد لطف
کرم چون در آمد دوست که دشمن بود چه جای غم وچنانکه در اسم
توکل بهر زنبانی درود دگو شر کرم ان نازنین هست تا بان کوکبی
به چرخ امید نا بیین وچنانکه در اسم رشید کنج کردون تا بافت
با آن کوکبه آخر نسیم سرشکم مرتبه اما تحلیل بعضی جزو باستقلال

هر یک چنانکه در اسم نوای جان ودل بهر تو جا در مسکن است دیده
خواهم جا بهر نای تو شرابست وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم
عنایت دلان کل بدست تو بکرانست چو بلبل تا لهایت بهرانست
وچنانکه در اسم کاسفی چند دیده خونبار زمانی صد بار جا کند
اشک فراوان همه بهر رخ یار وشاید که لفظی که بعمل تحلیل مخصوص نوشته
باشد آن نیز تحلیل نا بید تا فایده حصول مقصود کند چنانکه در اسم
سبک انا من قدرت ازمه بر آمد فرزا وج کردون خود آمد و
در بیظر نو شاید که واسطة الحلال بدبر اما حصول او بغیر تحلیل نباشد
چنانکه در اسم جنید تن دیخورد در کوی تو جا یافت دل معجود نقد
کعبه را یافت نقد کعبه بود وهفت است که از تحلیل لفظ بود مقصود
بحصول می پیوند وقریب بهمین ماده است این معما باسم نبی تا بد که زری
عاشق لخت صبح وشام برخاک کوی دوست بود حاصل کلام در این
معما نیز تحلیل لفظ بوداست که آن حاصل کلام حصول می یابد چنانکه
در اسم ولی اشک ما زاین خاطر بیشتر از این باشد ار در بدار ای
نازنین شما در درد دلیست وچه آراست که چون بلفظ مذ ا بیوند

ودو بیت وچهار مدار حاصل شود از تحلیل لفظ دو بیت و ترکیب لفظ
حرف ثانی و واو عطف قفص و حصول پیوندد چنانکه در اسم مرادی
مرغ روحی که بود بالای سر نقش هست مرغ ابد کوش کی از من صفتش
شاید که ذکر مادهٔ معما باسلوب عربی باشد یا باسلوب فارسی تحلیل یابد چنانچه
کرد در اسم طیفور کس بمقام وصل او کی رسد ما از عجب اید یار
وصله فوقه یارم طلب وچنانکه در اسم طاهر باشد ذکر فتنه
وصل تو رها یاد لم هجر تو چنان کرد جهان از عقبهٔ مرك بی تر شاد کن
هجران تا ز طالب مثال بها و بر عکس این نیز تواند بود چنانکه در اسم
مرشد کرم کن که هرکس که دارد کرم کرم دارد شود چنانچه عرض و شاید
که اسمی بطریق تحلیل با رعایت حرکات و سکنات حاصل شده باشد اجمال
پذیرد و از تحلیل آن اسمی دیگر حصول پیوندد چنانکه در اسم اولیا
نیست بی باده دمی ما بکدم خالی از مست خاک پاکش هم آدم که تحلیل لفظ
حاصل شده چون خالی شود ام ماند که مادهٔ بعضی از اسم اولیاست
و از لفظ اولیا تمام استخراج می یابد که مخصوص بالتمثیل است و مبتنی
بر همین طریق بعضی معمیات در اوقات برخی تخصص کور شد ترکیب عبارت

از آنست

از آنست که مجموع اجزای آن قبل الترکیب بمعنی غیر معانی یک لفظ بوده باشد
بمعنی معانی لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از آن معنی باشد نه لفظ
خواه اجزای مرکب قبل الترکیب مستقل باشد خواه نه اما مرکب آنرا دو با استقلال
اجزای قبل الترکیب چنانکه در اسم عمر مرغ دلهای کسان از تماشای
ابن عم صید خود ساخته در دانه دام آن عمر و بعدم استقلال
چنانکه در اسم بیك کر چه در پیش تو قبا با من بی خرد یار هستاز
بیکانکان لیك آن ندارد اعتبار و چنانکه در اسم بهرام ساقی نو
بیا زما ببر غم چه شود انعام زما باز نکرهم چه شود بغاك رهم
جای بیدار دو بیاب دانکه اجزای سنگ چه شود و چنانکه در اسم
نقی بود عیب عددار دهمتای عیبک از آنر دعنادل ده مندان
سمی سرو من انتقا ضنا عبک اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان و
چنانکه در اسم سلیم دیک سر کوی تو زالی الحزن و از هشت بهشت این
حوالی بهتر جو بهر هشت منزل هر که بی لیك از هر این و آن خالی بهتر
و چنانکه در اسم شهاب از عالم سوز سینه آتش دل از ما سخنی
نشنوای شمع چگل کر تو شنوی بیش سوز دل ما جان بشنو سخن ما مشنو

ازغافل وچنانکه در اسم کمال کهی که چهره بنمایند بلبل
کی افتابی میباید بچشم اهل نظر وچنانکه در اسم حسام دادم مگر
نیست رخوبان مقابلش ماه تمام من نکرد حسن مقابلش وچنانکه
در اسم فریدون هست فرداعید مجو بیم زخوبان تمام با
ارباب نظر دیگر آیینه تمام وچنانکه در اسم سلیم بسر ماه من
سرو پا را جوید افتاب ز یی آن هر طرف می پوید پوشیده نماند که
مراد از ترکیب فقط عبارت من حیث اللفظ مراد است که مراد
او خواسته شد وچنانکه در اسم زین ساقی زکات باده هرگم جامی
میداد بهر کسی او زخاشاکی چون بود زکات چه میبنوشت برد
خم زهر ما انعامی و بعدم استقلال یکی از دو جزو وچنانکه در اسم
سید داد بزاهد قدحی کسی در قدح ریخت به لطف بیی و
چنانکه در اسم علا عنایت هست ماه نکو را ولی با من عنایت
نیست او را وچنانکه در اسم سیفی چو دوری یافلک از نعمت وصل
دلارایان کشی خوان فراق آخر به پیش بی سر و پایان وچنانکه در اسم
خواجه فضل کرد بفلک کرد جهان ابای تا بیافت چو تو مه نکو

فرجای نومی بر دل چه جهان خامه منض از بهر تو ماه بر آوردنامی
مرکب از سه جزو با استقلال هر یک قبل الترکیب چنانکه در اسم پابوس
بکو نام می کز زاهد هست تو در پیش ام او را باطل نیست مراد ترکیب
پیشین است و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم بابر انکو هر عمر
عمارت خرچی تا قصر کنند منقش و سیم اندود چون من عبارت آید چه
شود تا نقش نماید چه باشد مقصود وچنانکه در اسم پیر اجل
روی پریدن نباشد جان افتاب عیش کسی بی است بی مهربان
وچنانکه در اسم درویش رو عاشقی زعنت بکشا بنازای سیمبر
دل شیدا ش بر عهد زده واندوه هر بی وچنانکه در اسم شیخ طاهر
خطا کوم کسی چه شد دل بلی کو بد خطا چو زهست غافل کشتی
یا فتد که منفعت حصول اسم است وچنانکه در اسم صدر خواهی صفا
و مسیر یک یا کف افتیم بزم می بوستان بکند در خم و قرابه کن نکاه
بر از ان یا پیش خم آسیر یک کش بنکر پوشیده نماند که لفظ ترکیب
یا فتد وچنانکه در اسم آدم اشک از کشته بیاد لب لعل تو کلکون
دیده ام ماه دگر شفته بدل کرده چون عبارت دیدم ترکیب یافته

باتحلیل لفظ ماه و چنانکه در نهبن اسم رخ ز ما ایمن از آتش پنهان
خواهی بر هم مزن زلف دو تا را جمعیت ار نخواهی و مثال ترکیب از جهان
با استقلال هر یک قبل الترکیب چنانکه در اسم بدر یا باد ترتیب
بودت خاطر بود هم صحبت جدا ای صنم بکد شد از غم اشغال
هم برد تن زیادت ان دود لذا او محقق نماند که لفظ زیادت
یافته و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم داعی از اهل افسرده دلی
اندیش تا چند زنار بکی و نهال خویش ان اتش دل شمع
مخواه ورد دگر دل غمزده ی دریش در تواند بود که معما متضمن دو ترکیب باشد
بی فاصله متباعد و چنانکه در اسم بابا احمد نقش میکند در شمع
بی قرار بجیبد تو بتاب ز آمد چه لف باد و چنانکه در اسم صفا
کو صبا بر خبر آید از فضای کوی دوست تازه کرد در غنچه جان
هوای کوی دوست لفظ رخ که بمعنی بعض است ترکیب یافته و بعد
از ان لفظ زد باید که بوسیله اسقاط است و این معما متضمن سه ترکیب
چنانکه در اسم بها مشرب باش از اهل دندان زوجه کردانی بو
تا مشرح غاری عصید برون کردانی و شاید که ترکیب تعبار قاسی

باسلوب عربی مستفاد شود چنانکه در اسم حبیب ار خسته کوی انجم
باید که باشد جای او تا ز ادم پر بر [illegible] جای او پوشید
ماند که ترجمه ترکیب یافته که مشتق است از ربی بمعنی تیر انداختن و شاید که
درین طریق نیز معما متضمن دو ترکیب باشد چنانکه در اسم صبر حبیبه
هر که قدم طی دو ره طلب را خاک شد سرانه لفظ طلب که صیغه
متکلم است ترکیب یافته و بعد از ان لفظ را حاکه دو قسمت در حالت
نصب است و از لفظ لی که بتحلیل حاصل شده مراد اسم شده و چنانکه در
کبا د لجز بدعای دوست نایاب شو [illegible] غافل شو
شد کعبه دوست پر الواح دعا الواح دعا دران بجز دل نبود و
بعدم ایراد تحلیل و ترکیب یافته از چهار جزو مراد اختصار است نه
والا در رسایل بعضی از ارباب فضایل ما فوق آن مذکور است
عبارت آنست که بعضی حروف ابعضی بدل کنند بوسیله تصحیف
انکه اسقاط نباید بلکه مراد بجای ان بعبارت مستفاد کردد والا
ان اعداد تبدیل نخواهد بود چنانکه درین معما باسم نبی چنین که آن
خود مانده این فقیر جدا اگر زجای و دور جانب [illegible] پوشید

نماند که ایراد لفظ نب بجای لفظ حق که بواسطهٔ تحلیل عضول پیوسته از دو
عبارت مستفاد شد پس بنابر شرط مذکور از قبیل تبدیل نباشد و عمل
تبدیل آن باشد که بواسطهٔ تحلیل عضول پیوند چنانکه در اسم شاه بدیع
الزمان انشه که سکندر زمانست آخر   عدلش سبب امن و امانست آخر
شد ظاهر ز جانب شادی اذ روی   سر شه بدلیل لا زمانست آخر و چنانکه
در اسم تقی ای باد چو مثل آن پریزاد که   وز من برا و حدیث پنهان کنی
گو شوق لبش ز حد بیرون نیست   از دوست اگر چه بود یاد کنی و
چنانکه در اسم کتبا باشد نظر اینه خورشید جبین   سیکه و مه
رغابت چه بین   و چنانکه در اسم نبی دیدند نشان فرقت ورق
خواهند تا از آن نشان بی ایشان   بی تغیر تحلیل چنانکه در اسم سعد
دامن هر گل ببوی خود کشید زین بوستان   خاک خوش زد جای دیگر
جامه را او دوستان پوشیده نماند که دامن جهار لفظ خاک و خوش
وزد و جای دیگر که بطریق تعداد مذکور شد چون حرف ی بدل کرده
و خورو زد و جهار خاص شود از آن اسم مقصود و شاید که تبدیل متضمن
کنایه باشد چنانکه در اسم نوبان امروز چه خالی که کان شکر

برخسته

برخسته دلان نکو نیفکند نظر   یکدانه ز عشق بار دلها نبی کان
ماه تو خویش را نوع دگر   و بهمین طریقست این معما باسم بهلول چون در شب
عید از بنت سیم اندام   از بام نمود ابروی عنبر فام   یاد در عیش تمام دید
ابرو ماه نو او تمام دیدند تمام   و چنانکه در اسم رجب لنا تو
ناوک جور دو کمین طلب کو بنا از انه جبین   و چنانکه در اسم حسن علی
پیش ما ای پیک کوی او حدیث عقل کن   با دل ما جوی انسانی و ازی
نقل کن   و چنانکه در اسم شیرم در سینه ز ریش که بود زین پیش
در پیست کرد و ماند از مسکن خویش   نام صنمی که بو هست کافر کیش
گویم که بجای خویش آید لب دیش   و چنانکه در اسم عبید چون کرد
آتش محبت پایمن جانش خود را کند در گرفت خورشید بمثالش و
چنانکه در اسم حبش ز شوق عارض آن شوخ مهوش دلی دارم بجو
هم جانش   و چنانکه در اسم یارم وایان هر روز زیر چشم پر در کی
بیند لبا گذار را نوع دگر   و چنانکه در اسم ایل زیم کنار لب
بندان نکردم   چو ناگاه سر رشت نام تو گفتم   و چنانکه در اسم صدق
این لا فسرده را جام می آتش   موسم سرما ز دیر صاف قدح خوش

وچنانکه در اسم شاه توبان جان کرچه هجر تو کرد می بینم خود را بو
در کفت و شنو می بینم نمود شبی کوش ای تو لیک هر سو ز خیال
ماه نو می بینم وچنانکه در اسم الیاس نیست بلوح لاله عرنقش نام
دوست این که هر سو نام بیعد می نماید نام اوست وچنانکه در اسم
بهاء برک و شاخ است اینکه بر شمشاد می بینم مدام تا بود داغ و الف
بالای هم انجام مدام پوشیده نماند که ماده اسم لفظ باست وچنانکه
در اسم رشید از کردش هر آنچه باید تغییر خواهم کر بود صورت تا
منبر وچنانکه در اسم مقصود باغ را وقت کل از باد صبح تابی
بی آب فنا صوف مربع تابی از ربع چهار کوشه مرا داشت وچنانکه
در اسم مهدی نام ار دیست که چیزی دی افزون نیست از مراد
چه بکو هست یکی بکن نیست پوشیده نماند که در دو حرف اول
لفظ مراد نیست تصرف بطریق اثبات و اسقاط واقع شده و در دو حرف
آخر بطریق تبدیل که مقصود بالتمثیل است وچنانکه در اسم همام
کس ز زبان نبارد بجز تو نام کلها کل نیست جز رخ تو در بدم تمام
وچنانکه در اسم هاشم بردم انکشت را غمه بی بستر هجر نهان

ناشی کویم انچه کویم هست از ان نهان وچنانکه در اسم مجید شفیق
سر راهی که دارم بود ان سرو رعنا را کذشتن دمی تا به دهد بنده عاشقانه
کز خواهد عاقبت تا کجا کذشتن وچنانکه در اسم معین مانند زر شیخ
رخ من تا تو بنکری سیمین بدل تو کند کیمیاکری وچنانکه در اسم
عادل در عاشقی نماند دلی جز عبارتی تا ته نماند انچه پذیرد اتشی
وچنانکه در اسم اسماعیل بعد یکسال لبنا قبا سپید سوزد دلم ز شرب
یار بینم پوشیده نماند که کلمه قباسی ترکیب یافته و لفظ ساکنست ابوا
چون قبا سپید باشد سماعی خواهد بود وچنانکه این معما از پرتو ضمیر منیر قریب
الحضرت السلطانیست ابدالله تعالی ظلال معدلته که باشاره انحضرت
منظوم کشته در اسم ساقی کان کرمست ان کف بحر مثال کز جود رسید
سایلان بکمال تا لای کفت حساب از خلق مقدور کسی نیست که
آرد بخیال پوشیده نماند که کلمه فتح ترکیب یافته و بلفظ ساق که کاحق
از اسما فرکرده شد و کاف که سابق اوست یعنی تشبیه است که
در هیات مثابیست بکسر نیز چیزیکه بتا لای مثل فتح سابق باشد حرف
یاست که یقاف تبدیل می باید شاید که ابتعمل تصرف در صورت کنا

حروف بود چون از وجوه وجود کیرد چنانکه در اسم تنکری بردی عا از لب تنک
چو دندان کرفتا آن نازنین   بر هر چو دلی لب که در بهشت این چنین
از لب شکر چو دندان کرفته شود یا بقای نقطها شکر چنانکه در اسم
فصیح می داد رقیب شهی قد زاینده   کاندر رخ هر کو چو کلا از ناز
از حد چو بشد فصیحت انشوخ کو   بر کوشه ابرو زد و سر پیش افکند و
چنانکه در اسم مهر بر سر زاهش منم با دیدهای روشن   انهما نبالا
در هوا کوشه دامن کشان   بر بالای و نقطه چون کوشه هو با در از
تکشند هم بتبدیل یا بیناورا چنانکه در اسم شمس بیتش بنهان در
دندان بر ابر نکهی   انچه لب بخواندش ایبو ندیمم پوشیده نماند که
لفظ بینش ماده اسم واقع شده که بعضی تصرف دروی مقصود بحصول
می پیوندد و این معانی بتبدیل بعد تو فیق و وقوع یافته یا تصرف خاص
با اسم ملک کفتم بر هم چشمه داشک پیش یار   ما را بیابد که ضال شد
اندر هه نشاد   و تبدیل در بن معانی منضمن عمل بتوفیق سیت
با اسم نور صوفی که بتو به بود ازخم شکنان   بر یافته بیا ز عیش
نوشد بتها صافی مهشنا خن   هم برخاکی که دی بیوسته چنان   وتوا

بود که

بود که اسعا فتنی بر منعکس شدن لفظ یا شد چنانکه در اسم شرف
یا بدان لشکر خط زود شکست   که چین از طرف نمک رسید   برخ
همچو ما چنان کم کش   انسیه را که نکو خواهی دید   در کتابت لفظ سپه کش
او که در حرف سپین معهود شد چون کوناه تر واقع شود وان نوشته
را واژکونه بنکرید لفظ شر توان خواند چنانکه در اسم بهرام انان کی
زبخت خویش دارند اساس   بخت دکر را ز هر از نیک شناس   بدشم نما
واژکونه بخوانند   زانجاست بر شانی بعضی بشناس   لفظ نزار
تعلیل زمانه حصول بیوسته چون واژکون خوانده شود نون بجوی همی
بتبدیل خواهد یافت و شاکر عمل بتبدیل بواسطه رقم هندسی باشد چنانکه
اسم ایوب شمشاد به پیش یار سجین قدما   بیوسته بر سم عزت ابتدا
بیا پوشیده نماند که لفظ عزت با ز تصحیف عزت حصول یافته در حرف
پیوسته او که عین در اسنت چون راست باشند در قم شش خواهد بود
و شاید که مبنی بر اسلوب جای حرفی باشد چنانکه در اسم ابن یمین غم هستا
دل خویش مرحسته جکر کر حله دهم شرح بیان سبین بر   بیشک
دل اهنین را خواهد سوخت   بك نیم نهشا دارم انا نها بهر از ها

پنج است چون نیمی کم شود دو نیم ماند از دو حرف بی مراد شد و از نیم ها

لفظ او یک حرف بچهار حرف مبدل باید و شاید که تبدیل در ضمن احداث حرکتی

باشد چنانکه در اسم آدم مرهم ربیع و تاب جبین آن و سنبل رعنا مدار

نه شمشاد و زلف یکتا پوشیده نماند که اشاره شده بعدد ساختن کلمه

شمشاد که ماده اسم است و شاید که جز و مبدل از هر غیر باشد مبدل

کرده چنانکه در اسم مهدی خویش از خاک ره مردی کند این عجب آمد مکر

کردی کند و شاید که دو حرف که مختلط شوند باشند بلفظ دو حرف

مبدل شوند چنانچه حرف اول آن لفظ بجای او دوم از مختلط باشد دو حرف ثانی

بجای حرف ثانی چنانکه در اسم هود دل خود را بنخی ابروان ارا زلف بند

خواهد ساختن ما را و چنانکه در اسم ملکشاه سنگ دلان شان ندهد

ان لب جوری شاه چون بکنی و لب بمی و دنو کشاد و چنانکه

در اسم امان بس شد ابر فراز او ز جمع سر بلندان سر رکد که چو بند

جز دهی با ز مندان و چنانکه در اسم داعی و بیک کسی را سنبل و کل

در نظر یکی کجا آید بر زلف و رخ او چشم اربعین دیده بکشا معصوم

بالتمثیل اسم بیک است و شاید که در تبدیل لفظ که در تصرف نما

تمامی مبدل شود چون لفظ نه که در معمای بهرام مذکور شد و ایضا چنانکه

در اسم هاشم درد دل نکند بغیر از نه منزل چون هشت مرا تا نماند مثنی

و چنانکه در اسم نعمت صفر و شد بار ما تا ز دو قبیح هر زمان ما

انما مرا و ما بقیمت داده جان و در ین طریق شاید که محل تصرف یک حرف باشد

و آن با نواع متعدده متصور است و بعضی از آن در ضمن امثله وضوح

می یابد چنانکه در اسم خالد بر عذار حبیب خال بیبین شب شد با بیات

روز قرین پوشیده نماند که حرف لام چون بمیان حرف ی پیوند

دی مبدال نشست ال خواهد یافت و چنانکه در اسم دارا ز لفش که

نقاب از رخ ملکون شد زد شانه و انشبه دارا فزون شد

بمه چه کشید انضم زامن زلف از زلف وی آنچه بود کو پر و ن شد

از لام آنچه کم باشد چون ساقط شود لام با الف مبدل کرده و چنانکه

در اسم مراد گوشه چشمت بر اعدام هست بمه زیان بار بزلکیها نها

سر ضعیف ناتوان حرف ها را که بر زلکی تصرف کنند و چنانکه ضعیف

او را معدوم اعتبار نمایند بدل لمبدل خواهد شد و چنانکه در اسم

نغم جان و جان لمردمان زده آتش رخ تو در دو سر زلف دلکش

ابهوش وچنانکه در اسم بدیع زبان من قضا ان رخواست بکتا
زبهر لجه نازارست خسا معشوق بالفتنه اعکس قم دو حرف باوزا
که عصیان ان بسبیل تخلیل دائم شد وچنانکه در اسم تاج از غبار
ناهش اندک تو تبادادم هوس داستی خواهم از دامان خورشید پس
از دامانم بن چون همین داستی ماند قسم خاصل شو وچنانکه در اسم
خالد زبنشان کان سیمین بدی سنبل افشاند بر سمن ماند این
خال و بس زان خال بر طرف فن از خال ذالجی همین نام ماند آنچه
خال ذال بر الف نشت بحال استبدال نا بعد ذال بدال اعمال تحصیل
هشت است تضمین و تخصیص و تسمیه تلمیح ترادف اشتراک کنایه
تصحیف استعاره و تشبیه حساب تضمین و تخصیص عبارت است
از انکه حرفی که حصول آن مقصود باشد بعضی از ان با تمامی ان صریح مذکور
شود و بنوعی از تصرفات متعین کرده و تخصیص عبارت از اراد لست
و تخصیص اشاره با رثات و تعین مذکور شاید که بر سبیل تخلیل باشد
چنانکه در اسم علاء دوش از آتش دلم هردم علمی شد پدید آنچه ام
وچنانکه در اسم مرتهجت زفریاد من گشت کردون دگرگون

اتمام

که خواهد رسیدن نفر یاد کردن وچنانکه در اسم غادلشاه
راهی که از آن بی بیم منزل جان باشد ره عشق و دل گواه است آن
در باب یاد به بیناست ترا هر او دلشاهد ره کشته جان
وچنانکه در اسم تقی هرچند که می جهان باقی باشد ناخوردنی
به مذاق باشد هشدار که آتش که سوزنده زاست از آتش لبش
ساقی باشد وامثله آنچه به وسیله عقلیل باشد چنانکه در اسم
حسام سرشک من نه بر راه انشه بغداد صباح و شام بنان بنا
بخشند باد وچنانکه در اسم انیسه ائینه خوش نیست دل ما دل ائینه
به رنگ و عیب و شکنش هر ائینه وچنانکه در اسم داعی در باب عشق
روی بتیغ بلا کنند دارند سعی که زبیم سر ندا کنند وچنانکه در اسم
میرزا میر من دارید بند لا خواهی تو از بن دار ترک را خواهی وچنانکه در
اسم درویش علی چون دوای دل طلبکارم سوز دل فزود بود
وی شعله آخر وچندان شد که رقی شاید بود که این تعیین ملخص
کنایه باشد چنانکه در اسم امام که همی چون باد زد او زده ام آینه
پیش نظر آورده ام وچنانکه در اسم سراج ندارم هنگام عرض سخن

سر خاص خود را گوش کن — وشاید که متضمن عمل قلب باشد چنانکه در اسم

شادیشاه در پیش پنهان نتوان کرد فاش — نام صنمی که هست اینها

شیداش — وچنانکه در اسم علا عشاق وصال یار خواهند — و زغم ایشان

کنار خواهند — و در ضمن عمل تصحیف نیز تواند بود چنانکه در اسم حمزه

برپیچ و خم رهی بود ان لف چو شب — الا که هست درد و رخ یار ان طلب

انچه در مصراع اول مبنات در حرف یا واقع لفظ جوهره است وچنانکه

در اسم خالد یاد در چنین هر که این بند نماند — خال چو خود دید

دردی پیدا شد بماند — وچنانکه در اسم بهادر چند بن درد کو هر چشم کریان

چون می بیند — نهان در دیده سوزش هیچ در جای می بیند — وشاید

تمامی حروف نام علی الترتیب بمحل اندراج یابد بوجهی از وجوه معین پذیرد

چنانکه در اسم شاهم انکه بود نشو و شعله اتش اهی — نام نکوی

جان هست نهان درون تن — در سطر بود شاید که بعینه در ضمن اصطلاح

رسم بحسب حرکت وسکون بحصول پیوندد چنانکه در اسم بدر — هر غم دیدگی

که دیده ام داشتم زین بیش — زخم پیکان شکار عقوبت از دل عید — و

تواند بود که مجموع حروف در اسم ممزوج بیکدیگر بمحل اندراج یابد

بجای هر اسمی از ما سوا اشارت کرده شود چنانکه در اسم آقام وزیر من

مبان در دو غم زار در کشد از جور رکین — از ... انکی این سو یکی ان

سو به بین تسمیه عبارت از انست که از اسم حرف معما خواهند یا

از معما اسم اراده نمایند اما قسم اول چنانکه در اسم درویش سیره از تو

پرده می سازد درست — تا پوشد روی شه خود عشقت — وشاید که

حصول اسم حرفی بواسطه اعمال معمائی بود چنانکه در اسم صاعد ... ابله

اخر که با عضا دادم — کف خوردنت زد بپای بن انکادم — وچنانکه در اسم

میر در دل ان نام نامی بود دست ما هوار — دهر پنهان داشتن از اغیار قت

کرد اشکار — وچنانکه در اسم فتحی چون بخواند یار با اواز نی بشنو

از نیان نفس حسین کی — وچنانکه در اسم ادهم در هر زه زلفش چه پنهان

کشند تو برهم زده شد انچه مرا حاصل بود — وچنانکه در اسم امان

جانا نظر عنایت از تو چه خوش است — بر سینه خیال خسته جانی چه خوش

ای در دل ما نشسته گر بنشینی — بر گوشه دیده هم نمانی چه خوش است

وگاه باشد که اسم حرفی را بر لقبی ذکر کنند و ان از معما بیان خواهند

چنانکه در اسم مقصود من نیز از ناخوشی خویش متوش بهرمن از ... کشته

ببندد لخوش وچنانکه در اسم یحیی کو آبرای از دل محنت کش کو
اتش غم لعل بکردد دن درکش کو خون دل کم بجوش از دیده کو از دل
ما بکیرد رفا اتش وقسم دوم اشارة بمعناست و ارادهٔ اسم چنانکه در
اسم فیروز بقصد جان وه دل ناتوان غم کشی رخ چو ماه بنمای نموده ماه شی
وچنانکه در اسم کیاوکاج بدانند از سمع خوش آید جفا کشی رنج
بر شرکه سوخت بود جان خویش وچنانکه در اسم قاسمی تا چند مرا
بهجر بنمائی روزم همه چون شب سیه بنمائی از روی چه مهت صفائی
ان بخشیده است تا از شب لفو کم بنمائی وچنانکه در اسم
نوری تو دماغ که ان بی نور و دو بار ماست راست اخر کی بود
بی وجه خوانش روا است از اسامی حروف ابجد الف با است نون
و تواند بود که از چند حرف که در یک محل اندراج یافته باشد ان حرف یک
اسم او خواهند یا نامی بیک کر عبارتی اراده نمایند که افادهٔ حصول
مقصود کند چنانکه در اسم صدرالدین قرا نام دوست جان می باید
ارام صبا بکوی یک یک حرفا از ان نام پوشیده نماند که از حرف
لفظ صبا بر چون اسامی ان خواهند ارادهٔ صبا دی الف با امی

نموده اکر از بن معما اسم قاسم نیز اراده نمایند دور نیست و در بنجا شاید
که عبارتی که از اسامی حروف حاصل شود منضمن ترکیب باشد چنانکه در
اسم امین ابشم که از یقین ندا ذلک را ببینا نمائی یکسان ازلی
را پوشیده تو سر بیشتر یاغی کوئی که تمام دیده ام یکیک را از
لفظ سر بیشتر که آخر حرف پوشیده شود سر پیش ماند و چون از مجموع حروف آن اسم
خواهند سین را بیشتر حاصل شود باراده ترکیب کلمه بیشتر مقصود
بحصول پیوندد و مبتنی بر این قسم است این معما باسم زبیر ما هو که بجز لبیق
باشد پیوسته زانده باغایب باشد هر که که هلال ابرویش بیان
هر کوشه تمام از عجایب باشد وجامع هر دو قسم تمثیلست اینمثال در اسم
صادق وصف تو و رای فهم اصحاب آید کر نیست کرد و معرض این
بابد الفاتحه صد هزار اکر بنویسند بحرف صد هزار الفا
اید تلمیح عبارتست از نشان دادن بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور
مسطور باشد یا مذکور و چنانکه بکلام قرانی یا بیت جسته انتقال بکرده
پان یاده اراده نمایند چنانکه در اسم قاسم خلق جهانی بدغا بهر یار
هر طرف از تاج خوان بیشمار وچنانکه درین دو اسم که باسم حسن علی

یافته مسلم وتقی از مصحف روی تو که خوانم هر دم در فاتحهٔ پیش
پیوسته میم زلفت که یافته شکن بیان و آخر میان رسیده
ای طرفه صنم در سورهٔ فاتحه جای که حروف پیوسته بیش است حروف
متصله کلمهٔ المستقیم است که حروف هر دو اسم از آن حصول یافته و چنانکه
در اسم امین ای مه لا از اخلاص نشانی که صاحب گهرند زان نقره آن نام
چو کان طایفه نام آورند از حروف نقطه در سورهٔ اخلاص چون لفظ فقی
را از شق و یا دو نون می مانده اند چه در بعض اکثر الوقوع است نشان داده
با رقام تقویم که اهل تنجیم سیارات منسوبه وضع کرده اند چنانچه زحل سبعه سیار
و بعضی عوارضات مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض و از لیل و نهار
نیز چنانچه اکتفا می نمایند و در ترتیب ایام هفته از یکشنبه ابتدا نموده
رقم او الف نهند و رقم دوشنبه ب و علی هذا القیاس و از بروج رقم حمل
صفر انگارند و از برای ثور الف و از برای جوزا ب و در بعضی اسامی حروف که
رقم او نیابا شد یا از برای بعضی از آن مذکور است رقم آن ستون نخواست
چنانکه در اسم ولد در پردهٔ زلف چون رخ مه افروز آن مهر کس اگر ده
نهان شب شد روز کس را که بین از پنهان دارد کلاه نماند که آن اول

مرادست و چنانکه در اسم بکر در حسن تو دروی از تبت ما جبین
ماه از حرکت که دارد افتد بزمین حرکت مهر کسر است و چنانکه در اسم تاج
محو شد نقش بوشان پیش رخ چو روز تو مه نشانه ها شد در وی جهان
فروز تو و چنانکه در اسم سعد خورشید به مه آمد در چرخ آری
از بهر چو ماست از هر دو یاری و چنانکه در اسم لطف الله بیین
رخسار او و باز لف خاد و شبی طرفه افتاده هر سو و چنانکه در اسم
کاکا چو آخر زد و دگر تو ماه کاست اگر شاه حبشش چوگه روانست
و چنانکه در اسم نور زهی جمال تو را آفتاب گشته غلام به پیش ابروی هلال
نیم تمام و چنانکه در اسم درویش سپاه فتنه آمد خوش بلای جان
آزرده که از بهر تو تیر درست جان ایش و کرده و چنانکه در اسم
کامی کام دل خویش ای دل افروز میکیری روز کار هر روز نشان
که لفظی که رقم او مراد باشد با عمال تعمیه حصول یابد چنانکه در اسم معین
وتقی می نگر خط بر رخش از شک ناب نقش بود می بین برگ آفتاب
مقصود با المثل اسم معین است و تواند بود که برقم اشاره کنند در قوم
او خواهند چون ابیضم قلیل الوقوع است اکر جهت سهولت اشتغال ذهن

برقم بودن حرف اشاره واقع شود اولی باشد چنانکه در اسم مهران هر اشك
که بود رخت از چهره فرو بنگر رقم که نقطه نبشته در وجامع هر دو قسم ست
اینمثال در اسم فرهاد از پی عشق بتی دل کان عین کرم باشد باید نفس
نامی از اکرم باشد ومثال ایما اشاره کرده شود بجزوی باید بلفظ که در محل
مذکور باشد چنانکه در اسم بیك ای محرم کعبه ما چه در در کوی
باید که نهفته ذکر ان مه کوی در اوقات الزام بچه گفتن آن مقرر است
لیکن اشت ترادف اشتراك ترادف آنست که دو لفظ یا بیشتر که برای معنی
موضوع باشند لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند بواسطه مشارکت
موضوع لها اشتراك انکه از یك لفظ که از برای دو معنی موضوع باشد
معنی که باعتبار غیر معانی خواسته باشند باعتبار معانی مخالف ان خواهند
اما ترادف چنانکه در اسم خان بابا چه ندیده هر که تغلبستاد در ایام ای نگار
نخود در پهلوست ما از زمین دارنده ا انجا نبی آیی که ما عیار
ان انشد نخود در پهلوست نبی الف رحب است وا نبی نخود در
پهلوست نبی الف مقارن اوست وچنانکه در اسم محمود هر چه
بود از سینه بیك نحو کردم غم دل کان را از پیکان تیر تست ای ترك

چکل

چکل وچنانکه در اسم مهدی ای شفیعی زد لخویش بی چون خوردی
دفت باوی لشان زخم دل چون خوردی وچنانکه در اسم مرتضی مسکنی
قصه دلی هر سو بر کان دراز بتی داری مینای هر طرف ای لنوا
وچنانکه در اسم شریف از اکر طریق سرو روی خواهد دل خاك ره
باشد شو ضرل رخساره سرو رخاك در اوست برخاك در شو
امد حاصل وچنانکه در اسم ادم از کینه من که هر دم افزون باشد
جو هاست روان آب چو خون باشد وشاید که لفظی که مرادف
با غالمعانی حصول می پیوندد چنانکه در اسم امین چیست عاشق
در ره سر گردان مهر خورشید دردلش پنهان وچنانکه در اسم
خان شوخی که مرا چو زر و بخواب کناشت یار امد دیر من نظر للفت
کفتا که نحو رفته از بیداری در باب که عاقبت زبان نخواهد
پوشیده نماند که از ابجد کیب یافته که مراد مرادف اوست وچنانکه در
کاظم هر تیر جفا که از تو بر دل خورده انا ردل فکار بیرون برده
زینگونه که خواهد لعبت بی تیرت دیگر چه هم زه بدل آزرده
وچنانکه در اسم درویش هر نغمه بلبلی که در گلزار است ناطق

که خالی از اسرار است   داننده هر آنکه از کاوش   لفظی است
برای آنکه معنی دار است   مراد لفظ کلا است که بتحلیل حصول یابد
و چنانکه در اسم زین   از غم آنچه دارد خواهد شد و چندان چو
شور کسی ببیند دردمندان   و چنانکه در اسم شمیم   [illegible]
نظر ای سرو آزاد   بشیدائی [illegible] باد   و چنانکه در اسم عبدک
شبی در هلال ابرو [illegible] بدیدیم   بجز از شفق جام زر دیدیم [illegible]
سراسیمت که فلک [illegible]   مانند افسر [illegible] بدیدیم   از تحلیل
لفظ مانند و تبدیل [illegible] اول بیا لفظ بند بحصول پیوسته و چنانکه
در اسم عبید   فردوس بین با هر [illegible]   ما [illegible] ابتدا
آخ بی روی تو [illegible] کران   باشد [illegible] چون خانه
از تحلیل ملتمس باسقاط حرف [illegible] حاصل شده که از و مراد [illegible] است
و چنانکه در اسم آدم   دور از تو چگونه هست جانم   یا درد دهاد
جانم   اندر درد [illegible] شده [illegible] ملاحظات [illegible]
[illegible] و چنانکه در اسم احمد [illegible] نهار   [illegible]
نکو [illegible] باد   و چنانکه در اسم امام   نام صاحب طریق شهر [illegible] شد

تنکیر [illegible] بنکر   پوشیده نماند که از مصراع ثانی ببعضی تصرف انکه
با حصول یابد و چنانکه در اسم معین   [illegible] خوبان ستمرا
بیابی نماینده حق [illegible]   و چنانکه در اسم ملک   مرا از هر چه [illegible]
بکام [illegible]   لب [illegible] تمام است   و چنانکه در اسم علی
هر کس چو من بخاک در آن بت [illegible]   افکنده [illegible] دل
و شاید که حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت باشد چنانکه در اسم امام
گرفته [illegible] از هول باد خزان   [illegible]
و چنانکه در اسم معین   [illegible] از غم [illegible] مسکین که
از [illegible] چشم دل [illegible] مسکین   پوشیده نماند که بعضی
از امثله ترادف که مذکور شد [illegible] اشتراک منتصر است و مثال اشتراک
آنکه در ضمن ترادف باشد [illegible] در اسم علا   یارب [illegible]
دل [illegible] مقام   هست [illegible] کعبه ذات [illegible] نام
کنایه   این قسم است   قسم اول   ایراد لفظی است و اراده لفظی
دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور [illegible]
از [illegible] باشد چنانکه در اسم موسی   [illegible]

زلف طلب ابد العمر ده اسباب طرب وچیزی که زلف از آنست بیت
وچنانکه در اسم معز انکه هست از سببش بر زبر دو دم بهتر موسم بیت
کز بنفشه نام سر وچنانکه در اسم عمر اذ بی توتی غم عمر داو خرام
درکوچه عاشقی در آمده انه ان زخ که هست عاشق کل اعلاست
باکی بود اکر بنا شده انه وچنانکه در اسم قباد دلا دو ربع از کار
بنا جهان به در آن چه باشد دخ دل بر آن به اچه وز آنست باد
وچنانکه در اسم بهمن در داکر نو به وصل شد بر ابخ غمخانه دل شد
زیر و زبر ابخ کو بنک اجل که شده الا از زند کیم با ابر رخ ماه چار
سبزابخ مراد از چارده سبز لفظ من است وچنانکه در اسم سیف
جز مناع توانکر انچیزی زبان کنید بر جبینست انچه از مفلسان
بود در یک غم بسیم سرشك بی حد نیست وچنانکه در اسم عرب خوشا
توجه اهل نظر با عدم بجا الف نظر از وجود بر کشید قدم بوشید
مانند کالف نظر درکی باشد وچشم اراده شده چنانکه در اسم حسام کرشه
در با پیشانی سیم بذ بکه نظر عنبرین الخسته فکن بنکر کهر سرشك
را کان در ها ابه بقطار متصل بر امن ود بن مشامر از کاکل

سرشك چشم مراد است که از اجتماع نقطها که بقطار بطریق اتصال
الف بحصول پیوسته قسم دوم ذکر لفظی است و اراده لفظی دیگر
مناسب معنی بی انکه دلالت اول بر ثانیه بطریق تشبیه و تلمیح باشد بالفظ
ثانی موضوع له اول باشد چنانکه در اسم سیف الله امه نبرو خود
آمده ایم دین مهر و وفای او بنیاد نهاده ایم زلفش بجفا محو کند حاصل ما
انشوخ بنا حیله نهاده ایم زلف که باعتبار لام اند سواد کرده شد
و چون محو کردن بجیم جفا از مصراع اول اسناد باو رسیده ثانیا بلفظ محی
تعبیر یافته وچنانکه در اسم پیر احمد بود در جنك تیر انداز از آسم
که تیر خویش ما در کمان راست تا بر و ز زه انجنکجو را کمان تیر
تیر آمد عکس آنجا است وچنانکه در اسم چون مه عارض و سرو قد
انخور نژاد مه نماینده نباشد بنو سرو آزاد ان لفظ تا که تجلیل
حصول یافته لفظ الاخر استنباط شده که مرادف ویست وچنانکه در اسم
شاه خلیل نکند هیچ بکشت وکل و باغم خاطر دیده در شاخ کل
خویش را ماند داغ وچنانکه در اسم عصمت خانه بیم سوز دلرا
سوخت تا آتش غم چه بلندی افروخت مراد از خانه بیت است

چون نیم سوز شود مصراع ماند چنانکه در اسم تقی و ظهیر چهره افشان
شد چو از خون دل صد پاره ام   نقطهای اشک نیمی بجنب رخساره ام
از نقطهای اشک که سرشک است چون نیمی بجنبه شود یکنقطه و نیم ماند از آن
نقطه مراد نون و قافست که چون یکنقطه با نها ملاحظه کرده شود لفظ تقی
حصول یابد در اسم ظهیر از نیم نقطه طا و ها خواسته شده و در تحصیل
اسم مراد از لفظ ام یا است و چنانکه در اسم مسافر میکند خوان خطا
زخاک پای وصف   جای لعل خرش را خاک قدم سازد نکو ست از جا
انکه ثانیاً بکتابه حصول یافته که خویش عبارت از انست مر خواسته شده
و چنانکه در اسم بوعلی در میان بوتر خواهد سوخت زار   تر ترکی
ما بیچاره   و چنانکه در اسم عادل ای ترک دل خون کرده ای آن
جان خسته زنیم جو خود کاملی وست   بی مهر تو هم لالهای مز است
مه نشانه دلالهای وست   و چنانکه در اسم مسکین نیست سا
زمان جمله با نجم کردم   در میان مه یکی با هم دام کردم   و چنانکه
در اسم بیکر هست تا بر من مجنون زار غم ده   ای چون لیلی مهوشان
بدل دیم زده   و چنانکه در اسم سراج بسته سر بان د رقصد

خاکسار

خاکساری اگر چه سر تاج داری نداری   و چنانکه در اسم بدر
علی که همین جدل بود بد باشد   انعام طلب کن که مویت باشد   کوفی شعر
علم معتبر هرگز   بی گوشه مدرسه نباشد باشد   پوشیده نماند که ها
شه بی گوشه یعنی بی نقطه که لفظ سه باشد از عدد سه ساقط شده و گوشه مدرسه
که میم است عوض بی بیدیل یافته و چنانکه در اسم شمس کو شه هر دو که دار
کن بیهوده شاد کو دل ما در غم او نیز مراد خود برآرد   مراد از غم او بدل یا
در آمده است از مراد خود برآورد حصول گوهر بالا و چنانکه در اسم شمس
نداره کوکب اشکم سعادت شان بچشم بنگر   بر آمد کو معشوق ما از من تو
بنگر   و چنانکه در اسم قلندر هر دل شده که جان غم فرسایش امد بلب
اجل افکند از پایش از طایفه که اهل عشقند ای دوست   شعبه اشک به سبب کرمی جا
لفظ دل اشعبه که مراد از لفظ لب است چون کر یار بر جا خود بنده
میان خواهد بیست   و چنانکه در اسم لطیف هست بر رد طین ما بجا
نانش چرخ فرو نه چو انظار کند بر خوانش   و چنانکه در اسم مراد
تا که بدل تو به شکل هنضی   هر دم کند ارزو که از بلو سی   دانی تو
که دل چه چیز طلبیت ازو   تا که لعل خرم ادی زنی   دانی تو که دل چه

ثلثیست مذکور گشته و مراد از اده شد چنانکه در اسم عبدی
نشکل خود پیش ما چه کوئی بر بین ما مرود ما فرد اچه کوئی دا زقبیل
کنا یست بعضی از صور تکریرها بنظر نمی شاید که اشاره بمعنی داشتن عناد
باشد تا اختلاف معنی چنانکه در اسم هادی هر لحظه حقیقه صفت
اینده بر خون درون خویش نهان می نمایدش هم یکبار نهان
خود را نموده و بار دیگر درون درون نهان نموده یعنی روا زوسا قط
و چنانکه در اسم شریف از بیکدکر شوق دل پیش اخوان نادک
بیکیش از ناوک لفظ الف زاده شده و چنانکه در اسم امین انکس که
بجا صو عام انعامش آفاق گرفته نام با اکرامش نامش بعلک
وکشند ز شوق یکباره فزون شورش مهر از نامش و چنانکه در اسم
بلاغ ای انکه ز است یار قیبان بازار خود را نفسی بعاشق خود یار
آر کردی نگهی بیاد شده لب نهان بنگر نپوی هم دل نهان باز آر
و چنانکه در اسم پارسا راهی است ره عشق که در هر دم بی پا و سر
کشته عبار از پی هم و چنانکه در اسم الغ از شره یار دلعل افزا کا
دیده ام را می پیاپی انکه آراسته یکبار از لفظ را که تحلیل را من

الم راد است که تا نیا را مع ابجرف عین ببعضی تصرفات تبدیل یا فته و چنا
در اسم ایاز طاق ابروی تو دو تا چه خوش است وان زلف شکسا
خوش است و چنانکه در اسم شعیب ره چه نکو باشد ز پیشه از
پاره ازنچ هم دیدن آن جانب بچاره اولا از لفظ دیدن دیدنما
شده بتبدیل اول حرف ها انان عین ملفوظ مراد است دوم باداشا
بتبدیل حرف نون بحرف یا و حرف سین از مصراع اول است و چنانکه در اسم
حمزه چو خط بر عیب یکران سبزها بر امد یکبار از رگ دشت هر انچ
هم دیر حبه مثال دز انها رخ دشت پوشیده گشت ماده اسم لفظ
هر است که از تکرار در حبه مثال دا سقاط حرف ال المقصود حاصل بیوسته
و چنانکه در اسم زید صد غم بجان فزا بجان فزا ور نه هم در دی
فزا و چنانکه در اسم سهراب خوشا انکه ماه نهان از ستمگر
خویش شبها بیاید بر آن در و چنانکه در اسم مرزکی شمع در بزم آن
صنم تا سر نمایدش هم و چنانکه در اسم عبید دعا خر بان زهر
جبین میکنم احوال دل از رحم میکنم کفتم صنما سوخته یاد
زار زد خنده که من نیز همین میکنم و چنانکه در اسم شروان

تا جلوه دهد لباس خوبی هردم   بر قد سرو پا بان ده محنت و غم خویش
سر تا پا آید پوشد خوش خوش   دلدار سروپای نکو انتخابم بکنم بس
دنیای نکو منقلب شده که واو و نون باشد یعنی از سروپای نکو سر و نون مراد
کرد و آن را اخراج شده و شین و دال در مصراع اول حصول یافته و شاید که
مضمون را کرده و بپاره اراده کرده باشند هر پاره‌ای دیگر است اما بینهما فرق
از آنکه آن مضمون نسبت هر یکی به دیگر داشته باشد یا نی چنانکه در اسم
علا چو نیست از مشک تر بکار و لاله   مستور شده و سنبل زد لاله
پوشیده نماند که از تکرار سنبل بلبل حصول یافته و از تکرار لاله لا را لا
ساقط شده و چنانکه در اسم خواجه   خواهد فتاد پیش تو خورشید در
سجود   ای پادشاه حسن چو خواهی چنین وجود   پوشیده نماند که لفظ خوا
تحلیل یافته که مادهٔ اسم است و چنانکه در اسم حاکم   در چمن بلبل ز گلبن
داشت محنت زر نگار   ماند کام دل نهان میدید هر جانب چو یار
لفظ را ندهر جانب کم دید که کام دل نهان را نیست جانب اول یعنی
تبدیل دوم یعنی اسقاط و از آن لفظ کان حاصل شده و حرف ح را
شده و لفظ یار نیز هر جانب کم دید اول یعنی اسقاط دوم یعنی تبدیل

حرف

و چنانکه در اسم اوحدی   یاران همه از چه نماند ندیم بیش   تو می نگر
بمهرچه یاران بیش   در مصراع اول از لفظ یاران با اسقاط بیش حرف
اول یا اراده شده که مرادف او مرادف است و قافیه و او که از تحلیل تو حصول
یافته حرف سین پیوسته و تو بر شده که مراد از حرف خاسته ازیا
بیشتر که آنان با اسقاط اکثر حروف یا مراد بود ثانیاً لفظ ام خواسته شده که
نیز حرف سین پیوسته و امتزاج شده چنانکه در اسم نوری   درد دل جا کرد
چون جان قامتان نازنین   فدا و جان شیرین را نباشد جانشین
و چنانکه در اسم شکری   شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست   قول
زدل بری بطریق دگر شکست   و چنانکه در اسم شرف   تیغ ستم یار بیا
خواهیم   بر فرق بغیر تیغ او کی خواهیم   سر تا یار است افسر ز شرفش
افسر که نبوده هر سر از وی خواهیم   پوشیده نماند که دو سر افسر که یکی
دیگر لفظ سر که بعد از کلمه نبوده الف بر عوض بدل کشته و لفظ سر ساقط
و چنانکه در اسم تقی   بهر تن از تو مجو که بسر آید جان   تا بی تو دری
دیگر طلبی از پی آن   لفظ تن عرف تا را معنی زد و لفظ طلبی با حرف بی
و چنانکه در اسم قوام   همچو شمع می کنند پیش خود آن لبان   میتابید

دئچون پیش ادیم ذرکداز پیش لفظ ادیم که از ان بیاز ادشت نخجی
درکداز ند هریک یعنی دیکری چنانکه در اسم ادم محتسب غمنای دی سر
کوی برنجت شد تماشا کردن باده که هرسوی برنجت لفظ تماشا کرم
ترکیب یافته یعنی لفظ تماشا کرم باده است ودر بجانب هر طرف بقید بارادهٔ بصر
کار استاد برشا کرم وچنانکه در اسم اسکندر با ذهر طرف بعشق تو لقا
کشیده صف با این لشکسته شر بکسد هر طرف وچنانکه در اسم
سلیمان برهنا لت عقل ودین کرم نشاد سود لچون مهمان آمد
دو بار وچنانکه در اسم اجل بباد تو ای سرو بنکو نامان صبا
خسته دلان بسر قدینامان دارم امید انکه ادب سایم
جبین از پی هم چون امان پوشیده نماند که بعد از اسقاط حرف آخر ادب
دو حرف جبین ودامان مکرر شده جبین جبین یعنی از حرف آخر و اول
بتیده جیم مفتوح ودامان دامان یعنی آخر که از ذوا الملفوظ ادا شد
ساقط کننده لفظ داشته که از مجموع مقصود حصول می پیوندد وچنانکه در
اسم میرزا شاه عرب عقل ودل از منفرا بپیش شاه لعز قد ظاهر آمد
ابجد دو غیب است پیش او چو روز پوشیده نماند که حرف پیش لفظ

هاشر که شاه دل عبارت از انست بلفظ منفر که بجای او حصول یافته مبدل
شده ولفظ منفر اثر خاص اشده وحرف فا نیز باید بدل یافته که فروز است
با آنست وحصول نام اسم که مقصود بالتمثیل است ماده انظاهر است
ونوانند بود که اشارت بنکرار عبارت نمایند زیاده از دو بار با مخالفت معنی
ام انانکه اختلاف نسبت ببعضی باشد باهم چنانکه در اسم هاشمی
رهنما یافته که شناسنده اه از پیش وپس پیش ما هم چند ده بر جانب آن
بار دو پس وچنانکه در اسم حسام انوخ که تا شرم کردون گفتم با
او سخنی از دل پر خون گفتم از خال لبش که چارن بار شنید لب بکشادم
دو بار افزون گفتم عبارت لب بکشادم دو باره افزون شد یعنی سه
بار اول حرف اول لفظ دم بلفظ بکشاید بدل یافته وعبارت بکشادم حاصل
شده ودوم بار حرف اول ساقط شده از لفظ بکشادم وسیم بار کاف مفتوح
شده ولفظ کشام حصول یافته وچنانکه در اسم حکیم دی بمه وی بار دگر
هیچو کان توبر قرح بر اوج خورشید عیان از شرم تو دوش ماه نو را
دو بار دیده دو سه بار بنیم ابرو پنهان یکبار از ان ابر و حاجب ابرو شد
کر چون نیمی که رشوح خاما نده ودیگر نیم ابر و پنهان یعنی نیم لفظ ابر الف سقف

دازان یك نرا دست رد بنهادند دیگر باز از لفظ بنیه نون اسقاط یافته
دتوانند بود که همان نوع که دیگرا در سطر قبل بار مذکور شده دربادة
دو بار مضمون هر بار یعنی دیگر نسبت دهند چنانکه در اسم عبدالله
ان که کرد خاك در دمندان شد دید و بکار عشق بنشسته نهان
شد زرد چو بیچاره افتاده یا ناچار دگر نالها نشسته نهان لفظ
زرد و بیچاره افتاده یا که بیچاره باشد لفظ ناله هر یك ناچار شد
هر یك یعنی دیگر چنانکه در اسم ویس سرکشی از سرو کیام چو من پشت
دو تا مانده بطرف چمن وچنانکه در اسم برهانشاه برشعله شرر
فشان کرد دان کوه عاشقان زهی کی شب کشند از شرابها دید
ما خورشید دگر من یکی شب شرابها دیده یعنی شین رها دیده
حرف ب حاصل شده مثل لفظ شرع که تحلیل حاصل شده نیز شرابها دید
یعنی شین از لفظ رها دیده یعنی نقطها وچنانکه در اسم زکی در پیش
رخت که لاله شرمنده از روست هر یك گلی که بنا بنای دوست د
چنانکه در اسم عبدالاول بهر ناهر دو از خجل بیان تا چهرا
از نسبت اول بر نیاید که دلکش هیچ مهر وچنانکه در اسم بداغ دید

بود

را چون زلف خال آخر یکی خورشید دیدی منما بدید به روشن مشرق
ذات خط خویش پوشیده نماند که از لفظ دیده زلف خال دو حرف آخر
یکی گفته شده زلف یکی باشد یعنی دال اول ساقط شود خال یکی باشد حرف
بایا شود و حرف آخر که یکی باشد سی با الف تبدیل یابد و لفظ بالحقیقت
وچنانکه در اسم شبلی ناوك تیر قوام بر جان خوش است هر یك از
شست تو یا بان خوش است هر حرفی از لفظ شست به یا بان گفته
شده حرف اول به یا بان است یعنی یا بان و حرف باست و شب حاصل شد
و حرف دوم که سین ملفوظ زاده شده چون به یا بان شود سی ماند حرف
آخر به یا بان است یعنی یا است به یا است وچنانکه در اسم عادلشاه خال در شی
بود ز شرف تاج سروران یا خوش بود خال رهش دل چاکران
لفظ با که خوش بود باشد عاشق یاد لفظ رهش هر حرف دل گفته شد
چون آخر و که خال رهش اشاره بانست دال است یعنی حرف میان است
که حاصل آن لفظ رشه باشد حرف اول دال است یعنی بلفظ دل تبدیل
یافته و دل شه شده و حرف ها که ملفوظ او را دست دال است یعنی منقلب
گشته و دال شاه بحصول پیوسته وچنانکه در اسم عمر شاه خواهم کرد

دل خود آگوییم دن شادی مثل ناتو هر دم گوییم غم بیحد بیحد است چون
درد لیتی گر شنوی مانند که زغم هم گوییم پوشیده نماند که سر لفظ غم
مدید و حشا را بیحد بیحد اعتبار کرده شده که اول باز لفظ حد بیحد
مراد است و از آن نقطه خواسته شده و باز دوم حرف الف بعد از آن
حرف ها چنانکه در اسم **حمزه** هست هر بیکر از کنج چشم دل کی [illegible]
بر چهره هر دم سیلی از خون جگر پوشیده نماند که از هر بار [illegible] تحلیل
لفظ بیکران دو حرف یا و نون ساقط شده یعنی حرف با و چون حرف را [illegible]
بیکران نسبت بکنج چشم نیز بطریق تحلیل است یعنی منهم بی حرف نون [illegible] نسبت
بلفظ بیکران نسبت نیز ظاهر است چنانکه در اسم **شاهی** تا چند [illegible]
فاخون جگر عیش و طرب از جهان [illegible] که نماند [illegible] ساقی یا
رخسار [illegible] صاف قدح نیز دگر لفظ تصحیف [illegible] رخسار [illegible] صاف
قدح باقی نماند هر یک بمعنی دگر پوشیده نماند که صاف قدح باقی نماند
یعنی قاف از لفظ ساقی ساقط شده و در بین معما مضمون عبارت [illegible]
پنج نوبت ملاحظه کرده شده با اسم **صدر الاسلام** چرخ [illegible]
مرشد [illegible] کوکب [illegible] بنحو [illegible]

وتیره [illegible] اشاره شده که هر یک از بینها تا لا نموده لفظ بی تا لا نمود
یعنی حرف بی ساقط شده و لفظ صد تا لا نموده یعنی تقدیم [illegible] که مراد
الف [illegible] تا لا نموده یعنی بلفظ لا اتصال یافته و هم تا لا نموده هم یعنی
اتصال تا لفظ لا و لفظ مه تا لا نموده یعنی حرف اول خود را نموده و ان
متبادر [illegible] است [illegible] اصطلاحات ارباب صناعات [illegible]
چنانکه در اسم **تقی** [illegible] غافله عقل [illegible] شد [illegible] چو دل از غافله
ام [illegible] باصل [illegible] لفظ امر [illegible] حصول یا [illegible]
مکتوب که از کلمه غافله ماخوذ است اشاره شده و ثانیا [illegible] کلمه
تغلیب [illegible] و چنانکه در اسم **هارون** [illegible]
هرگز [illegible]
شام [illegible] و چنانکه در اسم **منوچهر** [illegible]
هر که [illegible] عطف [illegible] پوشیده
نماند که از کنار [illegible] لفظ [illegible] کرده شود
بلفظ [illegible] حصول [illegible] ماده اسم است و چنانکه
در اسم **شاه** [illegible]

ای خواجه نکته گو چو دعوی کرد   ترک ندهی اعمال خویش نمود

پوشیده نماند که لفظ ام که از تحلیل اعمال بحصول پیوسته چون عمل خویش

نماید جزم خواهد بود که فشا باید نسبت بحرف ها چنانکه در اسم سنجر ان

عنبر خطا کان نگار زیبا بود بالا بیها روح پرور بود   جان ساخته معطر

چو برآورد بها   عنبر عمل خویش سراسر بود   لفظ عنبر چون بر عمل خویش باشد

برج خواهد بود تصحیف عبارت است از تغییر صورت رقمی حرفی با بیش

با آنچه صلاحیت آن داشته باشد که از حرف آن داده نماید همچو با و تا

نقطه با بهر دو و این بر دو قسم است معنوی و جعلی تصحیف معنوی آنست

که لفظ آورده شود که مفهوم او مشعر باشد بتغییر صورت رقمی عملی تعرض

تعرض بذکر نقطه چون نقش و شکل و صورت و مثال او امثال آن و جعلی

آنکه بوسیله این الفاظ سیاق کلام را بر تغییر صورت که بدلالت التزام شبه

باشد و در بیتی قسم ناچار است از ذکر نقطه اما تصحیف معنوی چنانکه در اسم

تراجه ای باد صبا بهر تو کردم بکند ها   هر جا نازنین قد دارد هر جا

و چنانکه در اسم الغ میرزا شاهی که چو مه باوج قبال رسید   در چشم

جان زلال تحقیق چشید   خورشید مثال با فتاح خود را در علم

از چشمه دل او ریاد ید   و شاید که از ذات تصحیف باعمال لفظی حصول قبول

باید چنانکه در اسم عبور روی مهتاب زما هر چند پدا فتاد   عاشق چو شمع

سوزد هر که تو روی نماید   و چنانکه در اسم سهراب لذا او زر روز نما

رقیبان دنقرانی او   کند پناه رخ خویشتن در نقاب پنهان او   و چنانکه

در اسم زبید دو جانب لبان چلاندیم   خرمی که بر نمانداندیم   و چنانکه

در اسم کبیر خواهم ندهم بکسی دل شیدا را   تا جای شود از صنم رعنا را

بسیار نکو بود اگر از هر بیش   کاری کند و نگاه دارد جا را   و چنانکه در

اسم حسن در باغ صبا بند برآسمان   سرخ و خشا سرو از آن شد نهان

و چنانکه در اسم شرف کند کر بت سرکش من جفا   نمایم با سرکش خود وفا

و چنانکه در اسم شاه آفتاب مه کدای خسته بر ده نقش کاشه بین زر

سر نهاده بر خاک درش   و چنانکه در اسم جنید بعزم سفر شبی مه

من محل جانش ز آنچه است دلبر فرد   بطرف ای او زرخ مینای

و شاید که لفظی از دوات تصحیف که بتغییر حاصل شده

باشد و واسطه حصول لفظ دیگر شود چنانکه در اسم سهراب دل بتاز آن

خود با نگهدار   منه دل بر کسان ما ز آنگه دار   و شاید که لفظی

گر تصحیف آن خواهند حصول آن بطریق کنایه باشد چنانکه در اسم حمزه
ضمیر پاک تو آئینه ایست رخشنده   نموده صورت پنهان روز آینده
تصحیف جعلی چنانکه در اسم سلطان بایسنغر   بهر سیب بخلو خضر
بی چون ترا نازنین که گرفته ملک فریدون را   مهری که بطالبان شکسته
نمود بکذره پسندیده روز افزون را   و چنانکه در اسم ارغون
جوهر جان گشته بود در گوشش   نقطه عنبر نهان بر آن لب نوشش
و چنانکه در اسم حبش در باد لست عاشق با سیم و زر چه کارش دل
درج برد دبیر ما شنیده در کنارش   و چنانکه در اسم بیکر اینه که داری
برد لولو شیم تنکی بکدل شد اگر دو هم ما شد شکی کو قصه عمهای
دل ما بکیک بیش مه من انجم کوی یکی   و چنانکه در اسم شمس
شادم ز تن زار چو ماه نو خود   در انجم اشک روش شب خود با
چرخ تا بار بسازم   بی سیم از انجم مه بی تو خود   پوشیده نماند که بعضی
از نقطهای عبارت پر تو خود که سه نقطه است بر لفظ سم اثبات باید
عبارت مه پر تو خود یعنی سین نون که سین باشد بحصول پیوندد و لفظ ما
منقوط شود و چنانکه در اسم سراج   از شمع طراز نهان بند شوند

پروانه صفت بپای افکنده شوند   از مهر رخش بکوی لها سوز
کاندر قدمش سوختها ازنده شوند   و چنانکه در اسم شاه در
کوشش غم اشک فشان عاشق زار   بنشسته میان اشک و آن تیغ
کوه نوک آتش پریشان شده است   تا گرد خودش بچشم اشک چراغ
از آتش پنهان لفظ شان مراد است که تا مه را دو تا کرد شده
و نقطها اسقاط یافته و چنانکه در اسم پابوس شد مایل کوی ناز کی
سرو سیم قدرا   در پیش او بهر خال کوبش فکنده خود را   و چنانکه در
اسم شیخ وفی بر نقد تا شوق پیدا من تر وترا   میکنم صرف همی هما
اشک خونین را   و چنانکه در اسم صندل هر درکه دار زدو
کسل آنده به بحث صنما من از شدل   گویند که آن از صنما
با مطلب با هم من تخشم صنما زامشکل   پوشیده نماند که اسم حرکات
و سکنات معمول یافته و اشاره بسکون الدر مصراع اخر است و
چنانکه در اسم اختیار رخساره و خال آن بت ماه جبین چون
اختر زبد هم کشند قرین   صد چین و خال بچهر او پیش دل ما
هم رخ بدر و اختر افزوده ببین   و چنانکه در اسم بدر در باغ جهان

که هر دم ز شوهش غمی شاخی که رسید زاخترانش ستمی دستی است
پا اندر که نغارت هر دم بنا بدانا ندست خزان بکند چو شبل
مانند که ان لفظ بیابد که تحلیل یافته مراد تبدیل بای بی بسنت بلفظ ید
و عبارت از اندست خزان بکذرد و مصراع ثبت با اسقاط یک نقطه که خزان
معنی خزند شسته اشاره یافت چنانکه در اسم **سراج** دی خال دلکشه
بدلبر گفتم با او غم و درد خود سراسر گفتم از دلبر دلنواز را مثل بیا
بگذر ز نیاه شد مکن گفتم و چنانکه در اسم **فاضل** تا شوق از نام
بگو فرای چشم و چراغ فاصد از نیستند ز پهلوی هم بنتوه زاغ و
چنانکه در اسم **قریش** انکو که جهان گرفت تیغش گرمش خورشید نیکی
بوده زخنبل و حشمش کر بهلوی هم چو ذره اشراق نهان باشند نهان
سر بجای نقش و چنانکه در اسم **نجم** دهانهای سر شکم که بهر شو کرند
غلطان ز بر کوی تو بر او آوردند بر روی تو تحتیم انکو آکنت که غوغ
اندک دقت چنانکه باید کردند و چنانکه در اسم **کعفری** داغها
بر دل ما هست از آن ماه جبین قد او راست صنوبر ز غلامان
کمین و چنانکه در اسم **محسی** سبز ملیحی که خالها ست بر رویش

مثل شفیعی بود همیشه بتویش و چنانکه در اسم **نورد** لبروح ادم
چو ماه و خال برجبین درخشش بود از معتبر خالا و با لا اثنین و شاید
کالفاظ که از نقطه با نها تعبیر کرده می شود بعلی از اعمال العمالی محسوب شوند
چنانکه در اسم **قاسم** لها هه در از روی رو و صنال دهند فرات
زشب هجر ملال اخر دعای عارفان رسته کی بقو عذار بهر کمال
از لفظ دعا چون عا بلفظ رفات شد بدل با بدان مجموع بلفظ دو منتک کرده
عبارت ذره دو بحصول پیوند چنانکه در اسم **زین رنگی** و قد از پی
روی خوب از ست انضم کین طرف کذا ای خواست پوشیدنها
که تبدیل حرف اول برده بحرف عای مضموم لفظ مرده حاصل شد چنانکه
در اسم **شعیب** رخسار زرد خویش مر پیش دلستان با بهر دو سه غاصل
نه غار و عیب از ان از حاصل ذبح نامراد شد و چنانکه در اسم
سعیدا از تو بر می صوفی فارغ بود بد خواهد شکند باده محتسب عید
مادهٔ اسم شعید است و مراد به هم خبر نقطهای شهر است چنانکه
در اسم **حسام** ثواب تشنه دل آکه آبها فات بها انچه قلم تیغ
بر داری ثواب ترکیب یافته که مقصود بالمثل است و چنانکه در اسم

٦٢

خامد تن بستان چین که هست این نه سپهر زر نگار پیش دستش خانها
خرده اعتبار لفظ خانها تحلیل یافته و اعتبار تنهای خرده بی نقطه حرف سین
شده و چنانکه در اسم حسن مصلحت من که از اشکال شو منتشر دستها
کل بهر حسن تمنا بدان مصنوع و چنانکه در اسم روح آن رخ که شد آئینه
وفاداران را بنمود طرب فرو دم خوارا را چون هر طرف نهادند
دیدند دیده کشید آئینه یارا را و چنانکه در اسم رضا یار
که کوه نیاورم تابان باری خوش است بر الاصحاب لنهما و
چنانکه در اسم زین ماهی که بد لطیفه ابدا دی کر جان طلبند عجب
نباید از وی کر دمت زدانا فنا برا عرض کنند کر نقره مه طلبند
از وی پوشیده نماند که تبدیل من به نقره بطا مفتوحه نقطه دار
شده و چنانکه در اسم عزیز چشم مکشا جز بجمال طلعت بخشا یار
درج کوهر در پوشیده برای آن نگار و چنانکه در اسم عادل کمی
دل زان در کف غافل گر چه دیدی سد سو اهل دلان از نعمت جان
وحید پوشیده نماند که اشاره شد بقلب شد کلیه [illegible]
ترکیب یافته که دلالت می کند بر زوال شو و لفظ دل که بتحلیل حاصل شد

چون تکرار یابد قلقل اشو که مشابه نقطه است و چنانکه در اسم
سکندر در جهان قدی نباشد عاشق روی شراب الله جهان
انش کا زاده کرده خوی شراب و شاید که یکی از بن الفاظ تصحیف صحی
حصول یابد چنانکه در اسم عیسی دهد چون دو زند ید بهیند دست یابد
منکرم جز کو شمار یاد و شاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت
محل تصرف معلوم شود چنانکه در اسم جامی شد اثر تب شه تنم را فا
رفت آن همه عیش و طرب و خوشحالی جان و دل بجو بماند داغ
تا نیها هر دو سوختن تجالی پوشیده نماند که از عدم تجال که محل
اوست اسقاط نقطه ار حرفنا [illegible] شد [illegible] در تصحیف
اینها الد در اسم سید تا چند رقیب هر زیار شوی هر لحظه [illegible]
شو بهتر باشد که سوز دانه کوهر هر دم بدکر گونه نکو ناشی
محل تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم نقطه بیده منعکس شود [illegible]
دم بعرض نوشته فی الجمله [illegible] خوانده جامع هر دو قسم [illegible]
این معا در اسم علا ادیم در میان سخن یار دلیدی چون [illegible]
تا عینا دو کرده کی و چنانکه در اسم شیخعلی [illegible]

خری دیدم رخ او سؤال کردم از وی بماه سیاره‌ها چه تصحیف بود
چون گفت بتصحیف کردم پی وچنانکه در اسم حسام زهی بست
شکن و زلف سیمبران نشانه‌ایست ز دندانهای شانه زدان د
چنانکه در اسم سمران سوختن داغ از غم جانان خوش است در طریق
کارهای زنان خوش است پوشیده نماند که از طریق کارهای نقش اگر
شده بنابر شهرت او در آن نوع مثال ابخر محل تصرف شی باشد که صلاحیت
آن داشته باشد که حرف شی این معماست باسم پری نقطه‌های اشک ما را
بر قدای هشتی تا ببینم چنبش بر نکوئی ای نازنین چون سر نقطه
بر بالای مه تیمار ندهد از آن ذکر بنگر تا اسم مقصود حصول پیوندد
چنانکه در اسم بها این چرخ بلند پایه کرد اهستی با همت او دعوی بالا
دستی امد بپیش بغایت کوتاهی افتاده بسان ذره در پستی چون وصل
الف ممدوده در پیش الف مد بغایت کوتاهی باشد صورت به دهی
این هستنا استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی
یا بیشتر بواسطه مشابهت در صورت خطی بشرط آنکه این مشابهت مشهور باشد
یا ظهورش چنان باشد که ذهن از مذکور بمقصود بآسانی انتقال نماید

چنانکه در اسم پهلوان خورشید شبش رخش که از شیش هفت کران
یارب نبود زوال از دست زمان باشد هلال یکشبه را رخش
یاران هر شب نگه پیوسته زان پوشیده نماند که از دو هلال یکشبه
یکی لفظ هلال خواسته شده که یکشبه اشاره باسقاط لام اخر است و از
دیگری حرف نون که مقصود بالتشبیه است چنانکه در اسم خدای بخش
فرخنده شبی که یار ساغر گیرد مجلس بجمال خود منور دارد عاشق برخود
چون بنهد بپایش انروی بپای سر خود برداری وچنانکه در اسم شاه
ان لشکریست کشتار خود داری هردم بمقام دگران حیرانی از نی
مطلب هیچ نشان گر طلبی از نی پای نشان سر گردانی از نشان سر نی
حرف ها خواسته شده وچنانکه در اسم شروان شد باغ ز تحفه خزان
آزاده بلبل بنوا باز زبان بگشاده بنگر سوی گل که هست سرش همه
سو بطرف چمن چه خاندان ایستاده وچنانکه در اسم شهسوار
هنانا جان من بیفر نظاره سواد زلف بنماد و باره یکباره
زلف جیم خواسته شده و از آن سه که سواد اشاره بتصحیف اوست
و باید یکی لفظ سواد که دال او بتبدیل یافته باشد و شاید که لفظ مشبه

باعمال معمائی بحصول پیوندد و در بیتی چند معما تشبیه بالفعل واقع شده
چنانکه در اسم امین اخرای افتاده سر باسمان افراشتی سر بپای او
نهادی از زمین برداشتی و چنانکه در اسم اردشیر شقیقی یا دنم محراب
از نشان پای او شد پیاپی سودن رخسار در شب نشان بنگر.
درین معما لفظ سودن بحصول پیوسته و چنانکه در اسم عجتبا
دو شش منصوب جزیره ابکافر کیش تا خوش مه ان است فرد فرقه
خویش لفظ تیر بعمل تالیف حاصل شده که مقصود بالتمثیل است و
چنانکه در اسم سراج کسی که تا کجا بی خط سبز او سر و برگ سبز است
طرفه جو و چنانکه در اسم اسد نداشت در معرض انضمام قرح تحقیق
تا دخو رشید هم درین معما مقصود بالتمثیل حصول لفظ دال است و
چنانکه در اسم صفا مشاطه چو زلف عنبرینت بکشود بر صفحه رخ بیت
رقم بهر نمود از صفحه زیاده دیدم افزود بر چهره چو خال مشک فام
افزود و تشبیه عرفیست چنانکه در اسم سهراب ای لعل ابن
دان کذاری چه شوی روان دگران بجست اری چه شوی ای در
سرگشته اگر دیده خونین بر جانب افتاب اری چه شوی مقصود

بالتمثیل

بالتمثیل لفظ آره است که بتعمیه حصول یافته و تشبیه بمعنا
چنانکه در اسم عصمت توسنش چون برکرفته کاسه سم از زمین
کرده از همت دو دیده خویشتن را جانشین درین معما تشبیه
عرفی مبهم است چنانکه در اسم قباد آه از غم سوختم افروخته
افروخته داغ رخ افروخته تا مرغ زبان آدم و کوهم که سیما مانند
شاق رخش بر وخته هست که بتحلیل حاصل شده به سپید بالان حرف
تشبیه یافت باسمی که داز کلمه سیا دست و اشارتی شده بسبقت یا
ان حرف قاف و چنانکه در اسم ادم انکس که بغدا زود لبهای شکر آب
هرکز اسو چو لبهار خود مکردان و چنانکه در اسم عمر در شهر
بهیچکس نی نکذارم چشمت که سر برون دل نهادارم و تشبیه
ها چنانکه در اسم رکن عاشقی اکر کم رو باشد اندر وصل خود
زان اید مدعو شده زان که چو سنک بی ناله بوسته فکرت از
ره پوشیده تا نکه ازدعا بی ناله فرا دست از دعا پوست
باعتبار معنیها دست باید که متضمن دو تشبیه باشد چنانکه در اسم
سلیمان دو نقش تا ز بهر ها در شد بنا ان شمها نام کرد شد

وچنانکه در اسم ناصر داشت ازتو قصد دل تنها انچه پنهان
بود باری شد عیان احوال حسنا ید دان پنج اسلوب اسلوب پنج
دانه با رشت از اشاره بحرف پنج با بیشتر اراده عدد ان برای نوعی در
نظر بود وچنانکه در اسم حبیب کند از شمار لب تو هر بنده شمار
دهی شمار نده پوشیده نماند که اشارتست بشمار لفظ چه که
بلفظ دهی که بهشت و دو واست و از بهشت دو لفظ چه حرف با اراده شد
وچنانکه در اسم سبحی خواهد با تن با جهد بخت بنا برپیش مردمان ز
دلازار وچنانکه در اسم محمد هر دو یک چیز نماید می نماید
فرق بنیاد بود بهر تو گفتم مثلی پوشیده نماند که از لفظی
دلی چون هر یک حرف را یکی نماید نون جیم و میم بحصول پیوندد وچنانکه
در اسم صدر اید دل که جدا ساخت بی طاقت از اش ذاتم
بی صبر لها مانکو نامش وچنانکه در اسم حسن علی هست شکر
خالها او را یک سینه گون بهر و خال نزد با لا اوان اشارت که
وچنانکه در اسم نبی عمر را کو که بکشتن شتاب نادل خود فکن
اخر عتاب وچنانکه در اسم بیک ای کرده قصد دل ما ما دل

بجا نداریم چون که رخا از ما چیزی که ما نداریم وچنانکه در اسم اوحد
بیکه اید دل خسته که به دیدم مانند اخر با دل با شکسته ام وچنانکه
در اسم وجیه شود درست از دل که انجفا شکند دل شکسته خرد
مانید پا فکند وچنانکه در اسم شاه کرده ز ناز غم نوای پیشه ها
پرده شوق زاهر خسته جانا پیوسته شادم غم او چند کنم اخر که تا
شمار پیوسته نهان وشاید که اسم حاصل شده باشد حاصل الیتیم
بطریق حساب اسمی دیگر شود وچنانکه در اسم احسن تا بیاید نام گفتم اختر
را نام نام گر زان نقد نام جان نقدا از حاصل حروف اسم حسنا که
بطریق حساب هزار دو بهشت و دو از ده اشت اسم عزیز با رده شد که
مصراع ثانی اشارتست بحصول انکه مقصود با لفظ است اسلوب
اسمی و انعبارتست از که اسم عددی بقصد دلالت بر اعداد وچنانکه در اسم
زینب ادرخ زمین لاله احمر برون کرد تن رشاخ غنچه ها سر برون
کلزار شد بباغ زر بها در پرده دهای کشاده زرقت دیگر برون
مقصود با لفظ هفت است که بتعبیه حصول یابد وچنانکه در اسم
عباث ابجد که رنها رخامه فرخنده فال پیش بلفظ روانان با شد

که امد بمثال در این معما ببین با حرف اول کلمه زلف همزه مفتوحه الف قطع
شده و لفظ ندهم به ببین با حرف اول همزه مفتوحه لفظ اندهم حاصل شده که از
ان بامراد دست وچنانکه در اسم نوح بیرا ز عرض سینه این ناتوان زار
ز تو زخم خدنگ بیشمار است وچنانکه در اسم آهل در ره لعل تو ز جان هر کی آزرده است
ماند از پی مدعا و لیه نکوست وچنانکه در اسم تاج ز لوح سینه بشو
نقش نام غیر تمام تا چو سینه هوی گشت با بر از دل تمام وچنانکه در اسم
صبح امد خبر وصال از حضرت یار دوست جانا نهای فراق دیده خالی ز تو
از دو بلا نهان بود رخ از خورشید این مژده که رخ هی نما پیچه نکوست
حرفا قتل مژده که هایی مفتوح نماید هر مژده شود وچنانکه در اسم شکری
پر سینه از جفا سران کوی تو که هست آن خال تو که هر دو نهر جا که هست
وچنانکه در اسم نصیح دهن خال پای سلک تو ... دهش ابن نصیح
بقصد رسید در این معما لفظ هست عجل تو بنویسید وچنانکه در اسم
معین سر بقدم چون تو یوه خسارف ... بای کلاخش آید
بادی وچنانکه در اسم الغ تزلک کلاه بخود کند ابتدار بیچاره زتو
کلبه یکبار وچنانکه در اسم کاکی عشق تا این تمام با رخ یار همچنان

هست و بیشتر صد بار از عشق یار این حشر پر مراد دست وچنانکه
در اسم حمزه از عیب رخ مهش نکر قطره خوی اماده شده است افتابی از
دی وچنانکه در اسم صفر سودای لب دو عاشق باشد ز مجنون بیشتر
نقد وفا ماند از بی وفا بده کو وچنانکه در اسم لالا از اکه در این
دل بخت جلا کوبه مدهند دل تحوطات بلا کر بشنوی این بند
نیا ان خواهد کرد تا چار چو بندها هلا لاشد لا پوشیده ماند
که لفظ بند جا هلان و لفظ لا چون هر دو بدخال باشند چنان حرکات
و سکنات بنجاه لاآن لا باشد حصول خواهد چوپست اسلوب حسنا
واتفیا رفتند از ذکر احوال اوصاف عددی اراده افتد چنانکه
اسم اما حرم لذا ز نقاب ز رخ مه وش فکنند واندر ره لما غاتی اتش
انکند مقصود بالفشل لفظ مبانست وچنانکه در اسم خواجه جنب
سبل سر شلعه کرد اهنک اوج کردن تا هفت طاقه نهم از نم
در خوت پوشیده ماند که از اول تا هفت حرف نهای طاق کنا القدیم
ده روز بست چون از حرف طاق این اسم اراده نماید مجموع دو حرف کلمه دو حرف
شود مقصود حاصل میشود وچنانکه در اسم نخبت انفاس شعاع غزه

هردو که بر دو بار جای غنیمت کو بغنیمت نگه دار وچنانکه در اسم
قاسم شد ستاره چو رخشان شد از ذره گرم اینکار مهر بعید او
از عبارت شد ستاره چون نقطهای شین رخشان شود سه بی تازه پیوستی
پیوند که مقصود بالتمثیل است وچنانکه در اسم هاشم دیده را غرق مردم
قطره باران نمو از عدد هاء اجمر باشد خوش یکسان فرق پوشید
نماند که از عدد هاء اجمر با نقطهای خوش بر بهشت پنج و شش است
لفظ پنج را پنج نقطه است و شش را شش و دیگر عدد چهار که با نقطهای
عبارت خوش رضا و رست که لفظ خوش چهار نقطه است چنانکه
در اسم صدیق میندار از جفای دوست اشک سیر تا ز تا عمل
انکه بود بحقیقت کو هر ایشان از حروف لفظ حقیقت ایشان
به نقطه است دو حرف قاف است که عدد ایشان که لفظ صد است از نقطه
قاف بیست دو حرف با که عدد او ده است نیز از قبیل است وهمچنا
هر دو قاف واقع شده وچنانکه در اسم عفیف ماه که جفا کشید
محنت خوشست چندان طمع وفا نباشد از دوست با خشتر
مرح وفا داری او عشرت ما جفا کرهست نکوست مقصود

بالتمثیل

بالتمثیل دو یک لفظ شم است وجامع هر سه قسم حرفی واسمی اختصار
ایضا الی در اسم وصی شاخ سنبل ز غم عشق تو در هر چمنی همچو زلف
تو دو تا شد بنوعی شکنی پوشیده نماند که اشارت شد بتکرار زلف
که از آن میم مراد است و بتکرار عبارت بنوعی شکنی که یکبار لفظ نو
حصول یافته باسقاط حرف یه از کلمه نوعی و بار دیگر از لفظ کنی بشکن
شده بیت که از نون اسلوب اختصار و انتقا است از انکه معلوم
را که حضرات در علم معما متقرر و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که ذهن
نایب با نقش چنانکه در اسم هادی اولیا یا انمه کو منجم کشتی
ابرویت چندانکه باشد کنی نکو بدان شمار عبارت ابرویت چند
باشد اشارتست بعدد ابرو که از یک لفظ ابرو دیگر حرف نون
خواسته شده و عبارت کنی نکو بیدا انشمار شعر است باسقاط از
کدام دو است و مقصود بالتمثیل است وچنانکه در اسم علیشاه
هر روز معه ما ماه رو بیش دیده اند کرد کو بیش دو دو شب کرد بیده اند
وچنانکه در اسم علی ماه رخشان ابخاش که بازار دو
بیندم باز هم از عجمی وجامع هر دو قسم حرفی و اختصار است

در اسم پیلک کرده دل من که خیال لش بر چهره از شمار خالش

و چنانکه در اسم منصور که هر دم شمار نشان بکنج کنشت من شما

خود دو بخش ... اسلوب ... اعتبار نشنا اشارة بعضی

هندسی بوجهی که ذهن انتقال ... که ... چنانکه

در اسم عثمان شاهان جهان که بکامست جنان در هر یار ده که

بود ملک و جنان خاصان ازاده شان که هست یکی بنور کرده

باشد ... از الفاظ اراده شان که علی الترتیب ...

... شوند و الف ... لفظ ... بشکل ااه اکه رقم ...

... است و چنانکه در اسم علیداد از انجم است بیش ...

عشاق رقم ... با آخر خوشیتن جدا از دکان

کردم رقم ... اللفظ با آخر ... با آخر ...

حرف ... ملاحظ کرده شده ... که دو الف

و حرف ... الف ... کصورت

رقم نا زده است و چنانکه در اسم بهلول ... مقام ...

... ده که سر کرد ... فلک ... شده

مقصود

مقصود با التشبیه منعکس شدن رقم زادست از الفاظ که باین وسیله

حرف ... باشند هم بعبارت سر کرد ... فلک ...

و چنانکه در اسم مریخ سر دی جو تو فلک شده باشد شکل سبز ...

دمیده باشد شکل بر چهره دو خال تو چه بنا است کسی بر سر ...

دمیده باشد شکل و چنانکه در اسم صدر اهل الان سر ...

بان خال در باشند ... هر حرفی از لفظ

چون مرتبه ... مقصود حاصل ... اعمال تکمیلی سه است

تالیف اسقاط قلب تالیف عبارتست از جمع کردن الفاظ ...

که در مواضع ... ترتیب ... منظم

بدو قسم انضالی و امتزاجی تالیف انضالی ... پیوستن اجزاست ...

و ... و امتزاجی آنست که ... در بعضی ...

اما تالیف انضالی چنانکه در اسم صفی ... سر ...

بطرف ... چنانکه در اسم

محمد مومن میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان سلطان

فلک سریر دارای جهان کردن ... خورشید

نهاده دل بصر حرفی ان و چنانکه در اسم مسافر خورشید غلام گشتند
اند اجزا همه کرده سجود از رخ نیکو ما چونان مرغ ماه و مهر تاجش گویند
تا بیک که بود تاج مناسب او را و چنانکه در اسم مهر موشوق لها شکست
ای من غلام ان شکست مردم پیش همان هوش تبای ان شکیب و
چنانکه در اسم ایاز در غم او نشنفته خواهم من دین ما نکیر نگفته خواهم
من دادم العشق نهان می‌شوند زیر آنکه از و نهفته خواهم من
و چنانکه در اسم عادل دل بجو دی دهد برون پیدا کرد دل فکر تیر
و شان جنون پیدا کرد افتاده بدست دلبران پندارد ضعیف
که نداشت لکنون پیدا کرد و چنانکه در اسم خداداد از لبانش
کلمات انبوه پیدا بود خار خود از بهر لب خالد امان را موج
پوشیده ماند که اخر خار با الف تبدیل یافته که عبارت خا دخول شاه
باشد و هر حرفی یافته الحاق شده که خالدا مارا که چهار باشد
عبارتی از است و چنانکه در اسم ربیع رقیبا فتاده دور از خاک
پایش نعره‌ها که ما بدید پایش و چنانکه در اسم معشوق کوهم
بتو نام ایمه سیم اندام دیم دل و دین بود آخر نام و چنانکه

درسم

در اسم شاه این خسته که دو بود ان خال در ش شد ساکن فرشی
بود در یکدو ش یا دیگ مباد خالک این فرخ جدا از ذهن ساکن بالا
سرش از ذهن ساکن الف نا داده شده و از بالای سرنا کن بر فرجام که علا
سکون شد عل ان بالای حرف ساکن است و چنانکه در اسم ارشد
که زاحسن مسلم باشد مشکل چو تو در دهر نام باشد در کشور جان
تا شه خورشید رخشان شد نام تو در همه کم باشد و چنانکه در
اسم مسعود دوش از شب لبا جز لب زاخت کل رخ کشاده
با قطایه لطفکل و چنانکه در اسم ابراهیم کی زیبت کوش ایمه
عجبت شب بود دلکرد تا دار شه را خوبه بکمال دیبند
کمال اختر شه را پوشیده ماند که عبارت کمال اختر شه را ماده
واقع شده که حصول اسم از ان با سلوک باشد بل لفظه لفظا
و بعضی را اخر که امر است ترکیب کلمه شهر که بطریق تصحیف کرده شده
مثلا ابیا بیک اخبیا کم من فاهو او چنانکه در اسم موسی سرو پیشانی
سر زمین ناز اشنیده سرکشیده بین ناز اشنیده سرکشیده
انانکه موی بر بر آشنه باشد و چنانکه در اسم حبیب انانکه بلطف

عجب نتسند هر یکدانه از اهل یقین کرده پسند جز مدح تو بر
زبان نرانند دانان هر یک بنهایت ترنج بر شند پوشیده نماند
که هر حرف از مدح بنهایت ترنج که با اسنا اتصال یابد الا حروفات
که بنهایت ترنج پیوسته او است که مجموع مقدم شود و چنانکه در اسم
شیخ باشد هم دلبران دیار دو را آهنگ دلی که هست سا[illegible]
اورا جوپان الجسر بیالاکیش جوپان شد خانه‌ام از حق
و چنانکه در اسم رکن هر کس نشسته با صنم نازنین خویش ما هم
و کنج محنت هم نشین خویش و چنانکه در اسم بهرام بکوی طالع
بطرف نهر دلبر بکوی هر طرح ماه پاره دلبر و چنانکه در اسم
اقلیما بیم تو دزدا عدم ایجان عزیز الا [illegible] باک شود [illegible]
چون شد نتوانکی نماند [illegible] منبذا نکه سال [illegible]
پوشیده نماند که لفظ دل را باسقاط حروف الف نما ناعتبار کرده شد
که بطریق خطاب [illegible] واقع شده و نقیب و سلام [illegible]
آن نماند را هر دو لفظ ام تعبیر نموده که این یکی امر است [illegible]
دیگر یا باره تقدیم ایجاز [illegible] کنند و بنا خبر [illegible]

اعتبار نموده و چنانکه در اسم ساقی انکه جانها در رنده میکده
چون دل ما سالها بار شده است و چنانکه در اسم نبی ساکنا
عرشی باشد نظر هادمیده جانب خانه که خود را ساخت خاک
و چنانکه در اسم بهان خون چو کشت نچشم پرنم ریخته صاف
دیدیم اندم ریخته و چنانکه در اسم جامی ای بعیض تو امید اهل
عرب و عجم تا امید انکه بر عاد عادی من بفیض کرم ما البقا
چنانکه در اسم خالد هست نقد جان پاکان در ره پا پای دوست
خلعت پاکان ز بهر درد بی پایان نکو ست پوشیده نماند
ان عبارت هست پاکان که تحلیل مذکور شده لفظ مکان بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم منصور ز نقد رخ اب [illegible] پسند
شد اشکار عکس نور دیده بد پوشیده نماند که عکس نور
دیده دیده در نور است و چنانکه در اسم نوابی موج باد رخ فلک
ز دو چشم اشکبار ماه من بین جانب موج اشک آلود پیش آر
و چنانکه در اسم علوی وسف عنایت تا نها کامد بیعت تا که
جان بر در بینا پی سی دل آمد در تمام خوش منظر لفظ نها

متحلیا خاص شده چون الف از دو سافاق شود سه ماند و چنانکه در
اسم شاه بابجر از آنجهات انکه روح افزاید بپوشد زبان
شه بکشاید دو شهر یکی چو نقش بنا شد تیر از ره بنظر بخط اشه نماید
پوشیده نماند که الف نقش زیکه مرا از آن تصحیف لفظ سبع است
ملفظ با چون جمع دو کلمه شهر را فراشی مقصود عمل میبوید و چنانکه
در اسم فضل احمد ای پیر از هر کس و هر راست سوی ان رد رقم قد
و بالای حبیب نقش آورد در قلم پوشیده نماند که مراد از لفظ
قلم اورون نوشتن است و از بنا که دخول در لفظ قلم و چنانکه در اسم
نواله بیندام دل در تقاضای کوی او باشد کنون بنده ناحاقی
هست از دو جشنه جنت فرقت و چنانکه در اسم تقی او حاقی
ابد لعذیبه من جور دست همه پسندیده من از عشق
تا به دیده حسی بین آن اشنه بهر نعمت دیده من و چنانکه در
اسم جنید بنالا ترده او دل جدائی که بار هر دم و هر دم
باید و چنانکه در اسم بشیر کرم طلوع او از راست نشان
در جانب بهره پر مغان کو بیند راستی وجه زاهد شهر شهید

ادرازاستی نیست بذات و چنانکه در اسم علی از ذات دل هر کسی حق
دیگر خواست شفیقی خاک در زر بر سر خواست و چنانکه در اسم
امین بجو کان بازی آمدات بیر باز محاکو عبازی جان سر باز
از محاکو عبا زعم میدان باراده شده یعنی لفظ از میدان باشد
چنانکه در اسم امام ای ز دل شکسته ما آرزوی تو جان زبا فنا
ما خاک کوی تو و چنانکه در اسم عماد بدر خورشید اگر جز لب تما
کرفت آهم ای چرخ که بالای فلک جا گرفت پوشیده نماند که باتبا
عین بر بالای خم که لفظ زر عبارت از آنست عین مکرر ادا شد
و چنانکه در اسم نبی در خط سبز لب خانان هست با جاشنی حال
نهان و چنانکه در اسم سالم چهره را از بس که پوشید زاهد جمله
نحال زنگی ابر دکر در کوچه عام از ملال پوشیده نماند که
لفظ ملال لام با الف مشابهست یکو چه خاص فرض سیبان لفظ لام
مشابهست یکوچه عام که بدخول لام با قد لفظ دکر شد عبارت ملال
حصول یا فته و چنانکه در اسم بابا علی یا فتاده به سر با نور حضرت
دیده لعوش دیده لش یافته بهرایک منزل خویش و چنانکه در اسم

انس شاد شد دلم از رخ نازک بدنی   جان تازه شد زبوی تو من شیم تنم
چیزی که بود ز گلشن هر آرزو   همسایه سرو قد دو صنمی   و چنانکه
در اسم یونس   خطی که لبش جانفزا کرد ظاهر   لب نوش او در جوش
آمد   و چنانکه در اسم خان   افکنم از من که آنچو بشنید   حرف از اخبار
دل خندید   مخفی نماند که این امثله را که از ابتدا تا اینجا مذکور شد بعضی
از آن شامل است و بعضا جامع هر دو قسم است از این عمل است چنانکه
در اسم خواجه   هر که دید که خدمت آن یار نکو   رو نهاد و عجز آورد
زاد بی دیده دو   و چنانکه در اسم اعتماد   هر لاله که از غنچه سر
رویش داغ ستم است بر دل از مهر رویش   پیراهن گل از [illegible] جامه
پر خون   خار آمد همچو تیر به پهلویش   و چنانکه در اسم زمان   دل که
بود به فراق یار در محنت کشی   از رخش و خویش باید بعید از
ملاحتش   و چنانکه در اسم علا   چو عشق نهان بر بلا افتاد دل
زاد من در بلا او فتاد   از عبارت دل زار در بلا در محصول پیوسته
عمل اسقاط و اعتبار آنست از عدم اعتبار حرفی یا زیادت لفظی و
حرفی از آن ابتدا بطریقت عینی و مثالی عینی آنست که متفوق منه

نقیض

نقیض با فنی ساقط شود و چنانکه در اسم عبد الکریم   گفتم
که دادم صبر یاد بهم کرد   در دم دادی بجود و فغان دم بدر   آمد چو غم تو دل
بر باد دل از آن سیر و قدم بر و نهادم در کی   و چنانکه در اسم یحیی   از
لوح عشق چو من هر زمان   سر نکند بجدی هجنان   و چنانکه در اسم
صنم و صورت   اسباب جهان هر چه در آید بنظر   اندیشه در رخ
نقره و زر   مصروف نما که پیاله ترا ز اول   هر چه که هست ازین
بکنی   و چنانکه در اسم مزید   جوانی تیغ بر کف باید اندر دم   [illegible]
یار انصاف جور نهم   و چنانکه در اسم زبیر   من و دل از غم عشق تو ابتدا
حضور   ز بر و زیر شده هر دو زیکدیگر دور   و از تنابع این قسم است
امتثال در اسم افضل   بنگر دست و پا و رخ ما از رقص   کان صورت
قبله صاحبدلان نخص عبادت ما از قص ایشان است و اسقاط
در جزء طرح اکثر از کل صورت [illegible] کرده که آن گفت [illegible]
و چنانکه در اسم حسام   عشقت که مرا سوخت تا سوخته ام   در رخها
دل شعله بر افروخته ام   چون جست شرارها از آتش
هر دو ز حسن تو چون در دت سوخته ام   و چنانکه در اسم سعد

درد یده راست بین از ارباب نظر   غیر از صد دو بیت نبود ماه کرالی
چه بناه طلعت کرده نگاه   ناچار یکی و دیده ای سیمین بر   از ده
دیده چون چار یکی کم شود یک دیده بماند ما را تا حرف عین تلفظ
اراده کرده شد و چنانکه در اسم صابر بود هیچ چشم پر در دیگر
چون ابر در برابرات لبم   محروم شد از مقابلش ز دندانی   در
او هیچ نباشد دیگر   در دو گوهر کتب حاصل شده از مقابل او لفظ
مراد است و چنانکه در اسم عقیب بعد مرگ عاشقان جز غم ماند
ادعا ز فرهاد و حرف او نبود باقی همین   و چنانکه در اسم علی یا رضا
همه در دود لب به حسرت کشند   از غم سرو با سوختند و با شوند
و چنانکه در اسم اکرم که از دو چو شمع آتش هجر یارم   جدا از خدا
خود اشکبارم   و چنانکه در اسم زین جان تو از خاطر اشرف سیمین
یا بند اهل نظر به زمین نو ببیند کی   و چنانکه در اسم حسن چند آه
دلان تکرار زادی بیع آن   هر چه بدو جفا کم نشد از بوی آن از
بسکه در سرهای کسان ناحق بیتیغ   به در دلی کو و ماند خالی
و چنانکه در اسم امت تو غم داند تو اینی بود   یا رغم بی کران

از کوه بود   من نا بلا بناشم از ذکر عمت   حرفی که به یلب نماند
بود   از لفظ عمت نا بلا بناشم یعنی نا بیم نا [illegible] و چنانکه در اسم رضا
به سر کو بجز آن ز دو ذکر بر صحرا جزان   هر قدم زان کنان
هیچ کس نه [illegible] ات اسقاط مثلی است که منقوص و غیر منقوص
بوجهی اند چه تعیین با شد اند ر غیر اعتبار اسقاط و چنانکه در اسم
صدر الدین هر دم جوی نو بیم [illegible] نغز   بجوی در صدر
تا با یکی [illegible] شده [illegible] لفظ [illegible]
کر یکی از [illegible] عبارت از مراد است که [illegible] کنایه است از اسقاط
حرف [illegible] ملفوظ اراده شده
که حرف [illegible] اسقاط [illegible] و چنانکه در اسم یحیی در [illegible]
مردم در [illegible] الا [illegible] کنایه [illegible] و چنا
نکه در اسم فرخ آمد [illegible] کاسا [illegible]
[illegible] و چنانکه در اسم   [illegible]
[illegible] زمان   [illegible] زمان   [illegible]
نکه لفظ [illegible] اسقاط [illegible] تحلیل او [illegible]

جزو و لاهات که میماند ماده حصول اسم است وچنانکه در اسم بدیر
دلهای کسان همه ربایی بد گوی که غم جور کار د وچنانکه در اسم
نبیل غم باد دل و همیشه خوش باد دین خاطر از اتش فرح خندان باد
هر دل که بوی شرح اندازه داد تا لال چه بود خانه خوش خندان باد
از آنکه مطلب حصول یا فتنه یعنی خانه از روشنی یعنی قلم ازو اسقاط شد با
وچنانکه در اسم بدیع بی سر بچار خود امد بی من حصل الراحه من
کفت مکن ترک طعام شراب فلك كفا ذكيد في ... وچنانکه در
اسم بلال کفتم لحا است یا رهنت ای بت چگل کفتا نفسم نعبات
کنا بچار کنج دل وچنانکه در اسم تمید شادم چو سحاب بیغ کر ...
خواهم در وصل انتها بات را از ابر امیند و هول انشاه دندی کبق
بتیم خواهم ان ماده اسم لفظ ابر ابیدست کاشارتی بنقطه ...
شد و مراد از بتیم بی انجام است وچنانکه در اسم بشیر
آمد از عنایت تو حضرت باد هر روز خانه کوهر بار مکنو
بنان بکند مکنون کرده شب بیستاره بر روز نگار وچنا
در اسم شاه ... در شکش ما ...

کماست خود را وچنانکه در اسم ساقی از وصل تو کنار تو بنام چه عجب
وین کام و مراد دل بنام چه عجب انسان چه رقیب بنابدا از ...
خسته کر بنام چه عجب وچنانکه در اسم شرف کفتم شرح فراق
از بهر رشت ای شرف از کفت چو چه اکر باید ... ظاهر شاد
وچنانکه در اسم ناصر شد بچو روی ... افتاب
کوید بجان خاك ... افتاب وچنانکه در اسم بشر
قصه رو بجنون کا غذ ... شد ...
... وچنانکه در اسم جامی ...
... در خلوت ... مدام ...
اوط وحدت کرده ... و ماده ...
... باسم شاه ...
...
...
وچنانکه در اسم لبان ...
...

شد از آن دو ماه آخر چون خواند و چنانکه در اسم امین هر زمان که نه
مپندار و بپیچی ماه من چون دیده در دیدار خویش پوشیده ماند
دیده در دیدار خویش چنانست که خود را نمی تواند دید چون ماه که مراد
از ولام ملفوظ است در دیده خود نماند دیده باشد و بن خود را
نبیند معما مع هر دو قسم عینی و مثلی است انچه در مثال چنانکه در اسم
خان دو شوخ رعنا ندکر دند اختیار من اهل آن خال از رخ آن
دند که خالد شد بدان چنانکه در اسم امان اما نکه در اسم
کوشی کو با وا دل کاک تو با خوشی صد معنی کی بلند راز
انحال از خامه از زبان لباس خوشی و چنانکه در اسم زکی
دل بجست دزدی ز رخ و ابای حاصل نشد از هیچکس ابراش
محتاج حکیمان زمان کو نبند غایب حکم و نعت غیر زنام
و چنانکه در اسم هارون امروز من تو خویش ما یل کرده بسته کمی
دو عوض ما یل کرده چون کرد هلال کز رخ چیست کر انفیه
تیغ ما یل کرده الف لفظ زبان تیغ ما یل کرده یعنی بجهت عدم اعتنا
خلو رهبان او کشیده شده و همین طریقست این معما در اسم

سین

معین بی سنجیدن غم گفت مپندار خدنگ خال از دو رخ لی زاد
چون لفظ دلا الف کلمه زاد و بعوض بکشند بیاید تصرف هر دو الفاظ
شی و چنانکه در اسم نور به مه نشین رند که مستی ای دل کی هوش
لباس هستی ای دل چون رهزنی به نه پای بازی خود را لباس
خود پرستی ای دل و چنانکه در اسم شمس می گفت دل حکایت از
هجر او گفتم تو شب یک دو مشغله نکو و چنانکه در اسم سیاک
که اندوه دل آن بی کرانست کران تا کران و چنانکه در اسم
شعیب گفتم که دهم شرح دل ناشاد م با چرخ کران مرتبه انداد
دادم خورشید خندنشد خاند خورشید بعد طلب بر قصد سوز باک
خود بکشادم پوشیده بماند که خود سوخته شکل خاند خورشید
اشاره بآنست که لفظ خاند خورشید بی حرف الف باشد که در تم آمد
و عبارت خانه خورشید که حاصل شده منتظم حصول اسم است و چنانکه
در اسم اختر عاشق چو دل نسبت شاد شد با خنده بچو دسر قدم
آماد شد و چنانکه در اسم آقا شاه عاشق ره که آه کند پیش
دلستان مذا هیر هذا نامه بی شد هلال زمان و چنانکه

اسم علی عیبها لا خانه چشم مباد خانه مثل آنکه باشد نوهی
کاشانه و چنانکه در اسم زین تا چه خواهد کرد دیگر که بهر تا چشم بی آب
باد بیا بانست ویا لا خانه چشم خراب عمل قلب اعتبار نیست در بعضی
ترتیب حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود در بعضی اگر حروف علی
الترتیب منقلب کرده قلب کل خوانند و الا قلب بعض گویند و اگر
تغییر در ترتیب کلمات باشد قلب کلی گویند و در هر یک از اقسام ثلثه
اگر لفظی آورده شود که مشعر باشد بتغییر ترتیب کو رجوت لفظ دریا
وعکس و کنس و نکون شدن و پریشان و آشفتن و بهم زده وامثال
ان قلب صحیح خوانند و اگر چه توسل بمثل این الفاظ سیاق کلام
بتغییر ترتیب لایق باشد از جملی گویند اما قلب کل و صحیح چنانکه
در اسم حسام از دو عشقت سر کوی تو بیاست و ز خو روشنا
نظر کوی تو بیاست گویند عجبست آفتاب زغلطست صد با
آفتاب روی تو بیاست و چنانکه در اسم شجاع چون مه خورشید
در چرخ ان بت رعنا خوش است کر بر فتا رسا عشق رفت از ما
خوش است و چنانکه در اسم سهراب از سیل سرشکم او سحاب

هست اب کرفته تا بچاه و چنانکه در اسم نجیب کانلیقه اند خطی
مشکبار از قلم بیکاشت از رخسار یار و چنانکه در اسم واحد تا آب
عشق را جاودانه سوز ره نیست کذشته ز رحد این چه درد جان
کسل است و چنانکه در اسم شاهر با سه این پیش تو بنهاده قدم پای شب
بچینه بیا چو بهم و قلب کل جعلی چنانکه در اسم منصور ای ایکه عشق
در دو معنی چو بلا نام هر دلبر عاقبت بیرا بدیشو نام از لفظ رو هم
هر یک از حروف ما بین الطرفین علی الترتیب چون بر اول لفظ تقدیم یابد
و حرف اخر بر مقدم شود مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم شریف
بهر شدن از بر و مه رخساره ان نازنین حق بر و مرجود بگذر زحش
اخر برین و چنانکه در اسم محمود بنص عام تا دین کس با ده نعم
اوست در شمس بپا و سر بر جای با ما ماند چو دوست قلب بعض
وضعی چنانکه در اسم ابراهیم شد راه بند لا ان غمزه تا با رنگ حق
زلف خود بهم زده و چنانکه در اسم بهادر سنبل چین زاکن
سپهبن عدار هست نیلی کام داشته سبحی این دیار و قلب بعض
جعلی چنانکه در اسم بها سرو ندشی بهشت آمده طوبی شاید

بعد از حاصل گردد بی‌سر و خرابه چنانکه در اسم غریب بگو بغیر گر
ان کو بود مرتبه بیش بقدر مرتبه آنکه بگری بود دو بیش چنانکه
در اسم ترخان با زیهر هلال اهل نظر رخ فرش انبیان بیوس کرد
و شاید که عمل قلب در لفظی واقع شود بر محل حساب چنانکه در اسم صبا
منم که مبتلا گشتم به آهدان به دو شرح سو شمار باشد پیاده بهر رام نکو
قلب کلی بحسب چنانکه در اسم رستم دل ما زید رو بر کشد پریشان
طور بست سنم چو رکو بر بند بدان چو رست دل ادا در قلب کل
که تغییر ترتیب نسبت به کل باشد چنانکه در اسم اولیا احقر گوید
ضیاف روی لب گشاد حرف دوم گفت کوثر حق یقینا به بوم چو او
خیال اوصاف وی است بود اندر سر حرف عکس معصوم و مراد
چنانکه حرف با اصطلاح خوانا داده شده از سه حرف لفظ با شتا
جات و لفظ او که این حرف تحلیل حصول یافته و مراد از اضافت
حرف خاست که باسقاط از ان اشاره شده بجهت حصول حرف مذکور
کما نستملیه شارات اعز و عظم الترتیب اسم بحصول حروف [illegible]
حرکات و سکنات و قلب کلی حاصل چنانکه در اسم سراج شعر

باید بدان که آن بانش بیش تو کشته ایم سرفراز تاج سر کش بیش تو
اندر لفظ تاج و سر لفظ آخر تقدیم یافته که عبارت سر افراز اشاره
اعمال تذییلی مشتمل است بر تحریک و تسکین تشدید و تخفیف
مد و قصر اظهار و استتار معروف و مجهول تعریب و تعجیم و اتفاق
مذکور دو قسم اخیر از جمله اعمال است که بعضی از ارباب فضائل
تدوین اصول که چهار قسم از است زیاده کرده‌اند چون غرض از اینها
اسم است با موی عسر دان کوشیده شد که در هر یک از اینها مثالی
ایراد باید بقدر امکان مرعی باشد خواه در ضمن حصول اسم وقوع یافته باشد
و خواه بعد از آن اصطلاح پذیرفته چنانکه بر تفاصیل کرده شود
این اعمال بر وجهی که خواهد بود تحریک و تسکین آنست که حرفی
حرکتی ثابت دارند یا متحرکی را به مقام سکون آرند چنانکه در اسم اهلی
ابرو کشیده خم با هلال تکیه نگرفت جز شوخ بیدلان مسکین نگرفت
تا زلف تو غم بود لیلا لاله آن دل زیر و زبر یافت تسکین نگرفت
و چنانکه در اسم ملک [illegible] جام تو جو رشید فلک [illegible]
[illegible] تو ملک [illegible] عجب کرد [illegible]

یافته جون زاهد یک یکه در ملک است ملا است که از افزونی کیست
زیبا یافته حرف زبر حرکت زیر و چنانکه در اسم اختر کی از دو زلف
دلا دین خود بتان اوفتاد باختیار دهند از هم شکست کشاد
و چنانکه در اسم طاهر از هر طرف یکعیب عشق پیدا است هر که شد
را بنگار و نیکوی است هر کس ز بهر کشاد دل می طلبد تا هست طلب
کشاد هر کس همی است و چنانکه در اسم زین فتد نها الود لصید
کرده بسیاری از بس که سر زرد زلف نهانی ادای و چنانکه در
اسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن ایخوان چون شد اسیر
دلش مفتون ان ابروکمان و چنانکه در اسم نور عجبیته که نو از پیدا
بپرورش شکوفه است دم عندلیب مضمون وش و چنانکه در اسم
ابل امروز چنانچه شب عندلیب زخم کوبند و ما هست که منتهم
شده باهم اشاره شده بانتصاب عریف لام و با انضمام حرف باکه مفتوح
بالتقبیل است و چنانکه در اسم مسلم در حالیکه پیش تو اف بیدان
بر بنوشت مره باشک خون بر رخ زرد نقش قلم شکسته حرفی غلط
کرده عنوانان تراشیده اشک دیگر و چنانکه در اسم الف کشد به لف

وقد شد لکه ابدم هر دم هر از زلف بنابه به بیشن قامتم لام الف
به پیش گفته شده یکبار یعنی تقدیم دبار دیگر یعنی اما ثم الف
از بن قبیل است و چنانکه در اسم خان درویش دیوانه عشق تو که شد
به دل و دین بکجو خزم عادت زرق و زمین باشد جا و مقام در ویرانی
خاله دار کمان تنها بندشکین و چنانکه در اسم بدان زلفش تا
چون کشاده هر دم از زلف کشاده شانه ای طرف سنم تا به بیدا
کرانی الفهم اند نکشاده خوش طرها با هم و چنانکه در اسم امان
بین لباس ازرق صوفی دامن کش زدی کرده ی بر پیش نهان کی کنند
انکاری و چنانکه در اسم صدها تا تیغ عزو بکجر تعشق سی
هست از دنیا نا افتاده دو بهیکی مراد از دو بیکی کس لست
و چنانکه در اسم فرنج هر ده را کو چرد نعیبک کشاده شاد
یافته از قربان ابرویش تیر از ان کشاد تشدید و تخفیف انکه
حرف راست دو ساز دیبا شده بیرا از حرف بینداز و چنانکه در اسم
خرم دل را بسواد زلف او تنها خوش است بین سلسله بهر من دیوانه
خوش است از بهر کره کشادن ان کیسوش دندان که نموده دل را

شانه خوش است و چنانکه در اسم رخ خوش بود هنگام زیبا [illegible]
هم چون تو بر ... رخ کشیدن دانها از شاک تر لفظ دندانها
ترکیب یافته که مراد از آن تشدید است و چنانکه در این اسم رو
چو موده [illegible] آفتاب چهر سرو [illegible] ماه رخ نهاده بر ان سه
حرف سین تشدید خوانده شده و چنانکه در اسم قرا ان بت قرا [illegible]
ما هر زمان شکل [illegible] شانه [illegible] مد و قصر [illegible]
ساختن است یا مد از جزو انداختن چنانکه در اسم آیا کو عاشق
مانند چمان رخساره زرد خویش [illegible] بطرف [illegible]
خاک رهش [illegible] رخساره بطرف [illegible]
به ممدود ساختن الف که متعلق بالتسهیل است [illegible]
میم مفتوح بطرف ها که مد باشد و چنانکه در اسم ماما چون باد [illegible]
خبر یار [illegible] بود [illegible] از [illegible] ما [illegible]
خواهد که [illegible] لفظ [illegible] الف ممدوده [illegible]
شده هر یک [illegible] دیگر و چنانکه در اسم بها [illegible]
چه حاصل [illegible] الف [illegible]

معقد بود [illegible] و چنانکه در اسم شهاب زلف [illegible]
معقد بود [illegible] معقد [illegible] مراد از معقد [illegible]
معقد است اظهار و اسرار است که حرف مکتوب [illegible] عبارت
[illegible] بعبارت [illegible] کتابه از عبارت [illegible]
دارند و چنانکه در اسم [illegible] رخ دلدار [illegible]
[illegible] خوش [illegible] بگشاد [illegible]
اخر و چنانکه در اسم [illegible] پیش [illegible] کرده [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] پیش [illegible]
در پرده و چنانکه در اسم قراجه [illegible] کمان [illegible]
[illegible] اخر عبارت [illegible]
ان چه [illegible] لفظ [illegible] عبارت [illegible]
یعنی اسقاط حرف [illegible] لفظ [illegible] عبارت [illegible]
معقد بالتسهیل است و چنانکه در اسم خواجه [illegible]
[illegible] حرف [illegible]
اخر [illegible] معروف و مجهول عبارت [illegible]

از اشاره کردن بمعروف کرد آنچنان حرکتی که مجهول باشد یا مجهول
ساختن حرکت معروف چنانکه در اسم نور تا بکی داغ خورد و بجوید
از لعل تو بهر پیش نوش آید که باشد بسر آن در دگر نظر و چنانکه
در اسم جانه از فکر تو دل عیش نهانی دارد در ذکر تو عمر جاودانی
دارد دل گاه خطاب کی بعمر بود کو یای خطاب شانکه جانی دارد
حرف یای لفظ جانی که یای تنکیر است چون یای خطاب باشد حرکت ما
قبل او معروف خواهد بود و چنانکه در اسم زکی بکوی طالع وقت ها
یکی ز برون زیر کشند کوکب ز بهر که مرادها ازان کس اینست که کوکب کشند
یعنی معروف شده قد زیر که حرف اول است که کوکب شده یعنی بلفظ زیر
مبدل یافته و چنانکه در اسم نوبان تا خسته دلان تاب نیابند
هر دم ز رخش نقاب نکشاید باد در طرف نقاب عنبر لوی که نه
پیش رخ آن نگار ما باید گشاد و چنانکه در اسم شبر جای خود در
محفل ما دا فتاب ایمان دیده چون منزه بر دیدیا ز نی بیند
چون مه که لفظ شی باشد و باد زیر ز بر دیده یکبار ز بر ز بر دیده
یعنی حرکت مجهول را که در لفظ زیر هست دیده دو قسم بابار زیر
حرف دی مراد است تعریب جیم عبارتست از آنکه چهار حرف که

پنجم

جیم زی کاف را که مخصوص بلغت اهل عجم اند بدل کنند بحرف یا د
جیم و زی و کاف که مشترک میان زبان عرب و عجمی اند بعکس آن چنانکه
در اسم بابا دیدار تو هم جان خود بماند جدا که دل بیقرار ما ماند
صبر بجا چندانکه ز آن فشاندم قطره اشک در ج در خود دیده
افتاده زپا در مصرع اول از بابک لفظ ساقط شده و در ثانی در ج
در خود دیده یعنی جیم که در درج دراستان لفظ درج در دیده
حاصل شده و از لفظ پا اسقاط با شد که مقصود با لمثل است چنانکه
در اسم بشیر هستای پر از تو هر چه خواهی خوش شنیده ستاره
با پناهی و چنانکه در اسم سراج از بهر دعای امه بنیا چهر
داشته دستش خالی از سپهر حاصل دعای دست بر داشته
اکثر ستاره کرده رنگ سپهر پوشیده بماند که غایت کنیت باشد
که بان اشاره شده بنا از کشتن حاصل را که جهار است در
اکثر ستاره عبارتست از انقاط دو نقطه تاج است و مقصود بالمثل
و چنانکه در اسم رجب بهر قدم یار در یغیا بان در حضرت
دیده دل داشت تنها در پیش وفت اندوه شد از جیب راست

بیچهره چو در رفاندار از سرو روان و چنانکه در اسم حمزه ابدا
که هر شکل در وقت بهار کوید که از تنم است دیکین دنهار
این خانه ای شکل که نهایت کم راست تا کی زنم و مکو که بر زند شما
از لفظ کو که مجمل اصل با قتل نقطه زایده شده و چنانکه در اسم
کیا جان یافت حلاوت تمام از لب او شیرین کام است در زیر
از لب او چون یاد لعل لب او گفته شد بیشتر است از کام از
لب او چون یا گفته شده و لفظ یا اراده شده و چنانکه در اسم
پیر هر زمان او را غم بدید آغشته خون یار از یار بر رخ دیگر کشته
فرقت و چنانکه در اسم قراجه از پادشه حسن که دلها برد از [illegible]
در رخ که بوی تاج بود مانند ماه هر طرف جلوه نمود چون بلد
کو هر گوشه تاجش افزود و چنانکه در اسم جوکی [illegible]
و غم کز ملال هم سر [illegible] کشته [illegible] کش [illegible]
چون ماه [illegible] کرم نقص [illegible] و تواند بود که در معما اشاره
بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسماء [illegible] تصرف [illegible]
ما تصحیح باید [illegible] تصرف بحصول پیوسته این تصرف بهر عملی از

اما اعمال معما فواید بود چون این معما که متضمن عمل قلب است باسم [illegible]
نام تو به پیش [illegible] کردم [illegible] و این معما [illegible]
عمل تبدیل است باسم [illegible] اما که از تو [illegible] بند کی بود از [illegible]
تو فرزند کی بود و [illegible] اشتغال این معما باسم [illegible]
در نام تو [illegible] هر حرف نام [illegible] باشد از
نام کرده [illegible] در [illegible] جزو [illegible] در باید
و چنانکه در اسم [illegible] از این عشق نهان گفتن هیچ [illegible]
نتوان نشان گفتن هیچ آن نام [illegible] پنهان [illegible]
[illegible] نتوان گفتن هیچ و شاید که این تصرف در مرکب باشد [illegible]
[illegible] باشد چنانکه در اسم صدر [illegible] از [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
از [illegible] لفظ [illegible] اشاره
[illegible] لفظ [illegible] باشد
و چنانکه در اسم [illegible] از [illegible]
[illegible] چون از [illegible] نام [illegible]

جستم نشان عنایتی فرمودی   و حصول اسم بطریق واسطه

معما جاری است چنانکه در اسم [illegible] از انکه نظر بنسبت دل

منبعش لمعات ز نام ما اکرامست   از نام خوشت بنده توانائی ما

یک ذره نماند از تشریح نام است   چون از بنای مفتوح که در ثانی

یک نقطه نماند درون او به شق ... بالا بحصول پیوندد و چنانکه

اسم [illegible] انکس که جهان تهید ماننده او   باد ایکه دولت پاینده

او خواهی نه دفاد لا با آنکه سر نه تو بجای قدم بنده او   الفظ

دفادلا چون دال و بجای او ال ... نشود حصول مقصود بطریق

واسطه شاید که نسبت بجمیع اجزاء اسم باشد چنانکه در اسم [illegible] نظر

رسید ز نعز و شرف چو این نامه از خامه خوشخرام   بپایان رسید فقد

از آن نام دیده که باشد بپیدا تن ختم کلام   والحمد لله علی الانعام

والصلوة والسلام علی محمد خیر

الانام وعلی آله وصحبه

سنه ۱۲۴۱

رسالة المعما

بسم الله الرحمن الرحيم

چو از حمد و نعتت یافتی کام — بیانی در معما طالب نام

که اعمال معمائی سه قسم است — که هر یک گنج اسما را طلسم است

یکی اعمال تحصیلی که از وی — بتحصیل حروف آری تو خود پی

دوم اعمال تکمیل صورت — شود صاحب معما را ضرورت

سوم اعمال تسهیلی که تا تا — نه کم بر بد زبان یابی تماشا

اعمال التسهیل

نخست از قسم تسهیلی سخن ران — کز آن کرده دو قسم سبک اسان

بود آن انتقاد انگه تحلیل — پس از تحلیل آن ترکیب تبدیل

عمل انتقال

چو باشد انتقال اندر عبارت — بجز و لفظها کردن اشارت

باسم نجم

نگار من بتیغ دل نخجیر برد — ز پهلو یا پس آن انداد دیپرد

عمل تحلیل

چو بینای لفظ مفرد اجزا — بود تحلیل در فن معما

باسم ...

چه غرض کز شعر نه برشان نبراست — که ها ان ره بز مد کرچه شیرست

چو لفظ چند داسا ای بجسم ششم — کزان ابریکی فرد و زاهشم

وزان معنی بود نه لفظ مقصود — بترکیبش توان تخصیص نمود

...

دل کو شد ضبر حیدم حال — زخون دیده کردم روی زوال

عمل تبدیل

چو لفظی یا بدل اسان ای بیکبار — بلفظ دیگر اندر بیت اشعار

در این فن نیست جز تبدیل تا شی — کنون ای ... را نقش از آتش

...

مکر کردن توان تکمیل ان را — کز آن مشکل آسان اهل دانا

عمل تحصیل

چو شد اعمال تسهیلی مفصل — بتحصیلی کنم اقدام مکمل

نباشد قسم تحصیلی بجز سه — شمارم کز کنم هر یک قصه

عمل تنصیص

یکی تنصیص باشد کان نشاده آن — صریح آرد ز لفظی کان نهانست

باسم ...

ملاذ اهل دل ... — که جمشت ... تاج سر است

عمل تسمیه

پس انگه تسمیه مثل است مطلق — ... اسلوب

یکی از نام حرفی خواستن حرف — بقصد حرف کردن نام زاحرف

دوم از حرف قصد نام کردن — وزان مطلوب را اتمام کردن

باسم ...

قبا بر قد ... ایام — بار از قاف تا قاف ... نام

زهی روی تو گل و موی تو سنبل   نهد بر سر ز سنبلت بر دامن گل

سوم ز اعمال تحصیلی است تلمیح   بگویم تا تو شرح او بتصریح

اشارت کردن از الفاظ مذکور   بلفظ دیگر از لفظ مشهور

چو خوانی مطلع سبع المثانی   بدانی نام او بی حرف ثانی

نشاید ز عدد آن لعل گوهربار   [illegible]

چو نابینا برآید مرد یمانی   شود نام تو [illegible]

بود چارم ز اعمال [illegible]   اگر گویم که چشم اشتر [illegible]

ز لفظ آید [illegible] معنی [illegible]   چو شد [illegible]

مرا ز هر طرف [illegible]   دهان [illegible]

چو باشد اشتراک اندر لفظ واحد   در معنی [illegible]

شبی [illegible]   که رخ [illegible] چشم [illegible]

ششم ز اعمال تحصیلی است تصحیف   [illegible]

چو نام [illegible]   در آن نام حرفست کرده [illegible]

کر بیم از [illegible] لب بدندان   [illegible]

چه آمد [illegible] هفتم [illegible]   دهان تشبیه [illegible]

بامعنی [illegible] نمند   که باشد حرف با معنیش مانند

چو دیدم صورت لبهای خندان   نمودی [illegible] شکل دندان

بود هشتم عملهای حسابی   کشاد [illegible] خالی [illegible]

فروع این عمل بسیار باشد   که شرح یک بیک دشوار باشد

همان بهتر که بی [illegible]   منابم [illegible] مثالی

یکی را گرکنم هم در یکی جای   شود [illegible] نام آن دلارای

اگر خورشید در چشمت [illegible]   رخ آینه ببین [illegible]

کرفتم [illegible] لب [illegible]   دهان را از دهانم [illegible]

بنام خوبان خورشید [illegible]   کشادم [illegible]

بود [illegible]   چو [illegible]

بقانون [illegible] کنایت   رسید اعمال تحصیلی بغایت

بود آن [illegible]   [illegible] اصول هشت [illegible]

بود نامت [illegible]   [illegible]

چو شد اعمال تحصیلی [illegible]   [illegible]

تو اعمال تکمیلی سه اسلوب   که شرح یک بیک [illegible]

بكى را الف ان كان جمع الجواست	عمل التأليف	كه حاصل كشته هر يك را ند كجاست
زهى چشمت بلاى جان اى دوست	باسم عماد	خلاصى نيست بى زلف تو ام اى دوست
يكى سه بو دو نهاد هم را الف	تمام	مرا دو چون تو باشد يك
دوم اسقاط تحليل است دان	عمل اسقاط	ز چيزى كان نبايد داشتن چيست
بهر شى بيد لى را غيار هشاق است	على	كه رشته ان بتان است خلاف
سيوم قلب است دان دو اصل تركيب	عمل قلب	عبارت باشد از تصحيف و ترتيب
دلم كه هر دو عالم غيات كشته است	باسم تاج	شنيدم نام تو سنبلت كشته است
ذ مرهم نام سطر ب شد هويدا	مرتضى	دلى بر صبح اول نيز ... بالا
بنام ايزد زهى ... كرداى	رستم نظم	كه صفت الناس فعلك كلك جاى
تشريف قبول اند نده باد ا		يا رب باب كرم فرحنده باد ا
چو بنياد ش بقا ليك ده بدم		در اين نقش نامى كر بدم
چو در تاريخ او كشتم مقرب		بديدم نقش از نور بيس

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانكه ترتيب كرده شد اين رسالة بر يك مقدمه و شارده اصل و خاتمة اما مقدمه در بيان معنى معما بدانكه معما مشتق است از تعمية و تعمية در لغت پوشيده كردن يعنى پنهان و بحسب اصطلاح نامى را كويند كه انرا پنهان كرده با قسمى از الفاظ بحسب تقديم يا تأخير يا تشبيه يا غير ان از اشباه تعمية اصل اول كه معما را بحساب عمل بيان كرده اند معما باشد كه بعضى از حروف موضوع بحساب حل نباشد چنانست كه كاهى عددى را بقا بسى تركيب كنند حرفى را خواهند كه ان بحساب عدد عبارت انست حل باشد كه عدد را بقا بسى تركيب كنند كه ان بعبارات باشد كه فى عكس نيز كويند چنانكه شاعر كويد باسم محمد

بكى قلب يكى را عجوز لبنوبس | كه تر عقل شود نام او دفعه دوش

پس بايد كه حساب جمل محفوظ باشد تا كشادن معما آسان كردد و جمل اين است

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ى	ك	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠	٧٠	٨٠	٩٠	١٠٠	٢٠٠	٣٠٠	٤٠٠	٥٠٠	٦٠٠	٧٠٠	٨٠٠	٩٠٠	١٠٠٠

اصل دوم بدانكه هر يكى از حروف علامت است حل را صفر علامت است چنانكه شاعر كويد باسم عثمان با دل بقع و نقش حل اى مرد حكيم قلب عقرب

بکن و نام نگارم بنگار **نظم** از حمل صفر الف ثور نشان بنجوزا جیم
از سرطان انا اسد دال کبر و سنبله ها داده میزان شناس و عقرب
زا قوس ح طا نشان جدی نها دلوی با الف با حوت داد **اصل سیم**
هر کوکبی از سبعه سیاره را حرفی از حروف علامتست که کوکب را ذکر کنند
و حرفی را خواهند مثالش **نظم** از بن حرف را ز هر اختر بیاموز بنگار
[illegible] همچون شمس [illegible] قمر [illegible] **باسم [illegible]**
چون درون لبهای ماست [illegible] ماه [illegible] باد آید
و گاه کوکبی را با چیزی را که دلالت بر آن کوکب کند ذکر کنند و حرفی [illegible]
[illegible] حساب کنند عددی که حاصل شود آن [illegible]
با زیاده از حرفی باشد آن خواهند چنانکه شاعر گوید **عصمت الله**
ای که شکل دهان قامت تو   در میان دو چشم روشن ماست
گر ندارد تو باور [illegible]   کین خدا بر ضمیر بنده گواست
اصل چهارم بدانکه هر روزی از روزهای هفته را حرفی علامتست
که آن روز را ذکر کنند و حرفی را که علامتست بخواهند **نجیب**
آخر ماه روز سه شنبه   گوشه باغ خوش بود با دوست **اصل پنجم**

بدانکه بعضی از معمیات موقوفست بدانستن بعضی از ارقام هندسی و آن
چنانست که قلب گویند و هشت خواهند چرا که رقم او را هر گاه که مقلوب سازند
صورت هشت شود و قلب هفت گویند و هشت خواهند و عکس نیز چنانکه
شاعر گوید **باسم حمید** قلب [illegible] خوش بود ضعف قلب
اصل ششم بدانکه سال گویند و سیصد و شصت خواهند یعنی سین
چرا که [illegible] سیصد و شصت [illegible] ماه تمام گویند و سی خواهند [illegible]
سی که ماه [illegible] چنانکه شاعر گوید **باسم شمس** نام آن لب [illegible] ضال
قلب [illegible] **باسم حسین** [illegible]
[illegible] ماه **لا** ماه تمام رخ قامت او [illegible]
هر که [illegible] نام [illegible] **اصل هفتم** بدانکه [illegible] لغت [illegible] معما
[illegible] لغت [illegible] باشد و هم چنان باشد که گاهی لفظی
ذکر کنند و مراد [illegible] خواهند چنانچه [illegible] گوید **عثمان** [illegible]
[illegible] و گاهی لفظی را ذکر کنند [illegible]
خواهند مثال او این باشد **مهران** [illegible] نام [illegible]
رخ انگیزی و گاهی لفظ فارسی ذکر کنند و مراد عربی باشد و اکثر معما

از وی تبرا باشد مثال آن **منافی** نار دقلبنام یارا کشتم دل از تکیه
هدیه بر داشتم و گاه چنان باشد که چیزی ذکر کنند و ترک او را خواهند
چنانکه شاعر گوید **موسی** نام آن ماه روی بنشر نقاب عکس لب اوست
میان شراب و گاهی لفظی را ذکر کنند و نفس همان لفظ خواهند مثال
آن **شمس** گر نشمع جمال تو دید بر دارم سر سنان تو با داغهای آن یکی
اشکال هشتم بدانکه تجنیس تصحیف صورت پیکر شکل بهیات و نقش
ونکا یعنی مانند مثل ایشان هر یک معنی اینده اتم چنان است که دو
را نوع و نوع خوانند چرا که جیم و حی و خی بهم مشابهند و ایضا با و تا و ثا تا ثا
یکدیگر یاد کرده از اول کلمه و وسط کلمه واقع شوند چنانکه شاعر گوید **تجان**
آنکه دردش خوشتر از درمان بود صورت زیبای او بر جان بود
نوع دیگر بتر می آید چنانکه **منت** چون شکل تو نگار طراید دل از غمش ار
بجان نخواهیم نوع دیگر در این معنی **شمس** یکی در قلب قلب بر آمد
که در تصحیف آن نامی است نقش **اشکال نهم** بدانکه منقلب عکس باز گونه
بازگشتن یکی معنی اینده قلب بر دو نوع است قلب کل و قلب جزو قلب کل آنست
آنانکه تقدیم و تاخیر در کل کلمه رود چنانکه من را قلب کنند همان بود

و قلب بعض همان بود که چون نون را قلب کنی نون شود یا نو بیکر دولت مثالش
آن چنانکه شاعر گوید **سبب** از نبیت چها صد سبب کنی قلبش بر فای
چنان و کلامی مستعمل است چنانکه کلمه اگر سه حرفی بود اول را آخر سازند
و آخر را اول و وسط را بجا الخود باز گذارند چنانکه گفته شد و اگر چهار حرفی
باشد اول را رابع سازند و ثانی را ثالث و ثالث را رابع و رابع را اول چنانکه
شاعر گوید **هلال** ای کلاه خ عنبرین کلاله نام خوش تو است عکس لاله
و اگر زیاده بر چهار حرف بود هم بر این قیاس کنند **اصل دهم** بدانکه هر حرفی
از اجزای کلمه نامی کرده اند حرف اول را مطلع و سر و بن و بیخ و شاخ و آغاز گویند چنانکه
شاعر گوید **سعید** شاخ شکر شکست و بدستم نهاد یار یعنی که شاخ شکر
در او وصل کرد نیست و اگر کلمه سه حرفی باشد یا پنج حرفی یا هشت حرفی
میان یا دو حرف وسط را قلب گویند و دل و میان و شکم و کمر و مرکز و دم بن و اعم
بدین مانند مثال آن **کمال** نام بت من غایت لطف ای است میان کلمه آن حکیده
دیگر آخر کلمه را دیگر و شاخ و دنبال پایان و تنها بند و آخر و انجام گویند و ایضا غایت و نشیب
مقدم و اصل را بجز بدین نام گویند و پاورد باز و دامن و منتها و آخر و انجام
گویند و آخر حرف را اده کنند چنانکه شاعر گوید **مناست** دل ما الفی

۲ باسم

۸۸ روی تو بیغایت کشت   چه زیان گر من بیچاره بیابم تو رسم ورد یکی حرف

و گوشه قلب کنار و کناره گویند اول آخر خواهند مثال آن چنانکه

بیت گوشه ابروی تو بطرف چشم خوش است   بسر تو گر کشی نام دو شیخ زاده

ما اصل یازدهم بدانکه بعضی چیزها را تشبیه کرده اند بر بعضی حروف کرات

شی مشبه ذکر کنند و مشبه به را خواهند مثلا زلف را جیم و قامت را بالف تشبیه

کردند و دهانش را بمیم و ابرو را بنون و زلف و خط را بشین تشبیه کردند چنانکه

گوید عماد نام خود از شوخ بتان نگوید   آنچه هر دو دهان و زلف

مانند باشم نانار چوگان دو زلف عنبرینت   بحسن رخ تو خال دارد

را روی هیچ خوبی تن را   بحسن رخ تو خال دارد اصل دوازدهم بدانکه

که تصغیر چنان باشد که در آخر کلمه فارسی کاف زیاده کنند مثال آن

کمال نام یارم کرد و انجمن است   قلب تصغیر قلب قلبک است اصل

سیزدهم بدانکه سوختن و ریختن و افکندن و رفتن را پاک کردن تا خوانند کنند

دو بخشیدن و دیگر کرده و دو بخشیدن ... نشان آنکه ساقط

از کلمه و امثال این در معمیات بسیار واقع میشود چنانکه ... گوید عماد

ناش هجران لاین بنده قبول   گر ... چه شود خاص حنفی ...

دهنش

دهانش از دست بر دو خواهد رفت   تو دل ما جز بر دل را ... غایب

اصل چهاردهم بدانکه ... بعضی ... بعضی ... لفظ

خاص کرد چنانکه ... مثال آن ...

ما ... در روی تو ... اصل پانزدهم بدانکه هر ... اگر

نفس ... ضرب ... خاص ...

نسبت ... خاص ... خاص ... ضرب ...

... ضرب ... خاص ...

... ضرب ... خاص ...

... خاص ...

ضرب ... خاص ... ضرب ...

خوانند مثال ... ضرب ... خاص ...

گویند این ضرب ... ضرب ...

ضرب ... خاص ... ضرب ...

و این ... خاص ... الکعبت ... مثال ...

جلد ... بشرح ...

که طریقی آن عجوبی فی [illegible] نشاند [illegible] عجب [illegible]

مرغی [illegible] الذی [illegible] چنانکه شاعر گفته

گوید ابهام [illegible] دو چشم [illegible] غم یار [illegible]

شاعر [illegible] بدانکه لطافت [illegible] کمال [illegible] معنی [illegible]

پیش خوب باشد [illegible] باشد [illegible]

شعر [illegible] بیت [illegible]

احمد محمود علی ابی حسین حسن محسن [illegible]

شاعر [illegible]

[illegible]

[illegible] صنعة البداهة [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] ابهام [illegible]

شرط آنکه [illegible] تشبیهات [illegible]

[illegible]

[illegible]



ملک الشعرا استاد قوامی گنجه فرماید در [illegible] الصناعات فی طریق السحر

و فی قول الشعر حسن المطلع المرصع   ای فلک را هوای قدر تو باد   دی ملک را

ثنای صدر تو کار تجنیس مرکب [illegible] طبیعت

بود [illegible] تجنیس خط [illegible] ملک [illegible]

تجنیس تام [illegible] تجنیس ناقص

شاعر [illegible] ایضا [illegible]

دیده عقل [illegible] مراعات النظیر [illegible]

چرخ [illegible] تجنیس زاید [illegible]

شاعر [illegible] تاکید المدح بما یشبه الذم [illegible]

[illegible] الالتفات [illegible]

[illegible] تشبیه المطلق [illegible]

الایهام [illegible] تشبیه المشروط

چرخ [illegible] ایضا [illegible]

[illegible] تجنیس مرکب [illegible]

اخر با هوای تو بر رخان چه بها الموجه این کند کوشش تو با اعدا که

کند بخشش تو با دهناد للضدین با هوای تو کفر باشد دین برضای تو

فخر باشد عار تجنیس مکرر صبح بدخواه از احتشام تو شام کلبه کوی از انفخار

نو غار تشبیه المشروط ماهی بنما ماه و ورد کاهش چرخ از چرخ نشکند نهان

تشبیه الاضمار کر تو چرخ عدو بجز است نکوه ور تو ماهی عدو چرا است تزار

خای خصمت بجای تو است بقیع نان تو بخت وزان خصمت زار تشبیه الکنایه

چون تو در رونده شب کنی پیدا چون تو در رخان کلاه کج بنما تشبیه عکس

شام کرده چو صبح زند لباس صبح کرده چه شام تیره شعار سیاقة الاعداد

دست بر دست کامرو عزو هنر بخاوه فا معدل و دنیا تنسیق الصفات تو

از مهر و لطف تا ماهی سر تا ابر موجود است از کها حشو قبیح قهرمان

مجتهد شود بیره اسمان ابجز و بیکار حشو متوسط لیک للفتوای هما یون

ای مظفر باد ورد نیها حشو ملیح تاج عمرت کر تا نه باد مدام چشم

بد دور بر وضرا بت بنا اشتقاق دو ذکوش چه زیبا نادی انقضا یکی

و قند بیکار سجع متوازی در بجود ت سرات شوند ان پیش بر وجود زان

کنند نثار سجع مطرف ارحث فتح دو نکان امکان دهد ت کوه برقرار

مقلوب

مقلوب بعض شک ندرت بر دو سپهر نجوم شکر نعمت کند بلا دوا یا

مقلوب کل کر ه دارد ز نات لیکان رک بخصم بشوفا مقلوب

کنج نصرت دهد کنارش چنک رای قلت زند نجا بت باد

رد العجز کا نعدل تو ملک داشتن است عدل او خود بخ این بنا شد کار

رد العجز علی الصدر بیا تو جو خورده بین شد ببین ور ما نه برید بیا

ایضا خصم تو بنا رد ولت تو کند خصم بنکو نا است د تبها د نوع الرابع

در معانی که باشدم بجنتی ر نهش ابد ابنا شد نار

مبکذا بعی بعح نام عدو کس بد نیک است نام کنار قسم ثانی چرخ از

انار نو نهانا نارد بید کان ا کجا سدا نار نوع السادس

نادان خدمت تو بر وتس و بچه بشکانش بزه چو نها قسم الثالث

دشمنان ابدا ودع خلاف با نقا ضای کنید خوار





